

به نام خدا

قابل توجه دانشجویان گرامی ، محتویات فایل برگرفته از کتاب دریچه ادب فارسی از استاد سید رمضان طالب نژاد می باشد . لازم به توضیح است که این مطالب بابت ایام عقب مانده نیمسال تحصیلی می باشد و امیدواریم تا مطالب به جا مانده از کتاب را در جلسات پیش رو جبران نماییم و تدریس گردد. از دانشجویان محترم خواهانیم که در صورت امکان کتاب مورد نظر را از انتشارات دانشکده تهیه فرمایند.

با احترام فراوان و درود بر شما خوبان.

مدرس: نبی اله یداللهی سماکوش

دانشگاه جامع آشتاد خواجه شمس الدین محمد فرزند شمس الدین محمد فیضی
 شماره پستی: ۱۱۳۰۱۱۱۱۱۱۱۱

درجه ادب فارسی

۱۱۳

۱۴ دردی است راست از تاریخ قلم یک هم که، گیسوانه و مال طراش تمام از او
 ستودن نداندا کس او را چو هست میان بندگی را بیابدت بست
 خرد را و جان را همی سنجد او در اندیشه سخنه آبی کنگد او؟
 بدین آلت و رای و جان و روان ستود آفریننده را چون توان؟
 به هستیش باید که خستو شوی ز گفتار بیگار یک سو شوی
 پرستنده باشی و جوینده را به فرمان ها زرف کردن نگاه
 توانا بود هر که دانا بود به دانش دل پیر برنا بود
 از این پرده برتر سخن گاه نیست به هستیش اندیشه را راه نیست

مستفاد است
 این بیت
 خرد را و جان را همی سنجد او
 بدین آلت و رای و جان و روان
 به هستیش باید که خستو شوی
 پرستنده باشی و جوینده را
 توانا بود هر که دانا بود
 از این پرده برتر سخن گاه نیست

- ۱) نداندا: نمی تواند (مضارع اخباری)
- ۲) میان: کمی
- ۳) سخنه: محدود، سنجیده شده
- ۴) استغلام: التکامری
- ۵) خستو: اعتراف کننده، مقرر
- ۶) بیگار: بیهوده
- ۷) یک سو: بر کنار
- ۸) پرستنده، مطیع، فرمانبردار (پرستنده و جوینده هر دو)
- ۹) زرف: عمیق، گود
- ۱۰) توانا: جوان
- ۱۱) سخن گاه: ترکیب اسمایی (مفرد به گاه سخن)

۱۵ آرزوی کس - از ندرت در راه بگر از ندرت نماند
 نماند کرم روزگار از نمانی و نماند از نماند آنگاه آید، نماند نماند.

۱۱۲

نگاهی به نظم و شعر فارسی

۱۶ آرزوی کس - از ندرت در راه بگر از ندرت نماند
 حکیم ابوالقاسم فردوسی:
 خداوندگار حماسه و خرد و بزرگترین شاعر حماسه سرای ایران است که در سال ۳۳۰ ه. ق. در روستای باژ از توابع «فوس» خراسان به دنیا آمد.
 فردوسی شاهنامه را - که یکی از آثار بزرگ و ارزشمند حماسی ایران و جهان است - در سال ۳۷۰ ه. ق. آغاز نمود و پس از تحمل رنج سی سال، آن را در سال ۴۰۰ ه. ق. به پایان رسانید. این اثر سترگ، ضمن احیای زبان فارسی، مجموعه‌ی تاریخ و فرهنگ قوم ایران باستان است که همه‌ی جنبه‌های زندگی، باورها، اعتقادات و دستاوردهای فکری و دینی و اخلاقی آنان را در خود نمایان ساخته است. شاهنامه به سه دوره‌ی اساطیری - پهلوانی - تاریخی تقسیم شده است.

در ستایش خداوند جان و خرد
 در ستایش خداوند جان و خرد

به نام خداوند جان و خرد / کزین برتر اندیشه برنگردد
 خداوند نام و خداوند جان / خداوند روزی ده و رهنمای
 خداوند کیهان و گردان سپهر / فروزنده ماه و ناهید و مهر
 ز نام و نشان و گمان برتر است / نگارنده برشده گوهر است
 به بینندگان آفریننده را / نبینی مرزجان دو بیننده را
 نیابد بدو نیز اندیشه راه / که او برتر از نام و از جایگاه
 سخن هر چه زین گوهران بگذرد / نیابد بدو راه جان و خرد
 خرد گر سخن برگزیند همی / همان را گزیند که نبیند همی

- ۱) جان و خرد: دو گوهر گران بها و بالاترین نعمتی که خداوند آفریده است.
- ۲) مهر: خورشید
- ۳) بز شاه گوهر: استعاره از آسمان و فلک
- ۴) این بیت به شیعه‌ی معتزلی بودن فردوسی اشاره دارد.
- ۵) نیابد: نمی‌یابد (مضارع اخباری)
- ۶) که در دنیا احیاء و احیاء را که قابل دوست اند.

بخش اول

نگاهی به نظم و نثر فارسی

ماچو کوهم و صدا در ما زتوست

مولوی

بخش دوم: نگارش و دستور زبان فارسی:

در این بخش نیز اصول نگارش، قواعد دستور زبان و شیوه‌ی درست املا و واژه‌ها (مختص دوره‌های عمومی دانشگاه‌ها) تهیه و تدوین گردید.

بخش سوم: آرایه‌های ادبی و انواع نظم و نثر:

در این بخش سعی گردید تا دانشجویان گرامی از آرایه‌های بیان، بدیع، قالب‌های شعری و انواع نثر فارسی (به‌اختصار) آشنا گردند.

سخن آخر آن که، بی‌گمان این مجموعه را کاستی‌ها و این کمترین را برآستی لغزشهاست؛ که به تذکرات، دل‌سوزی‌ها و توصیه‌های ارزشمند استادان فرزانه و دانشجویان گرامی، دل بسته است؛ چراکه معتقد است، این نقدها، مشعل راه بوده و به یقین ما را در ویرایش‌های بعدی، رهنمون خواهد ساخت.

شادایا چندان کن سرانجام کار
تو خشنود باشی و ما رستگار

تالیف:

سید رمضان طالب نژاد

دی ماه ۱۳۸۹

رستم چندیار با الحاح از شاهزاده می خواهد که از موضوع بند صرف نظر کند؛ هرچه می خواهد بخواد مگر بند، «کز بند عاری بود» و «بندد مرا دست، چرخ بلند». تا آن روز نزد هیچ کس اینگونه خواهش نکرده است. اسفندیار نمی پذیرد. خوب، چون قبول بند امکان پذیر نیست، راه دیگری که باقی می ماند، جنگ است؛ کشتن اسفندیار و یا کشته شدن به دست او؛ اما کشته شدن نیز چاره ی کار نیست؛ مرگ در شاهنامه «بدترین پتیاره» خوانده شده است.

در نزد رستم دو اشکال اضافی نیز هست. یکی آنکه مرگش به خود او خاتمه نمی یابد، همه ی خویشان و نزدیکانش را در بر می گیرد، ویرانی کشورش را به دنبال می آورد. دوم آنکه مرگ او، اگر همه ی چاره ها در برابرش جسته نشود، به منزله ی میدان خالی کردن همه ی کسانی خواهد بود که او را تجسم آرمانهای خود کرده اند، یعنی شکست بشریت. پس می ماند راه سوم، که همان کشتن اسفندیار باشد. اما این کار آن قدر خطرناک است که تصورش لرزه بر پشت پهلوان می افکند...

رستم اکنون بر سر این سه راهی نافرجام قرار گرفته است؛ او که بزرگترین قدرت ها را از پدر می آورد، دیوسپید، اکوان دیو، خاقان چین، پتیاره های مفتخان... اینک زندگیش گره کوری خوره، که هیچ آفریده ای، توانایی باز کردنش را ندارد.

رستم از هیچ کوششی فروگذار نمی کند تا بلکه کار به مسالمت خاتمه یابد. نخست آن که نمی خواهد رابطه ی خود را با خانواده ی کیان قطع کند. گذشتن از سر آن همه دوستی ها، آن همه پیوندها و خاطره های مشترک آسان نیست. دوم آن که برای شخص «شاهزاده پهلوان» احترام قابل است و او را دوست دارد حساب اسفندیار از حساب گشتاسب جداست. حمیت و دلاوری های اسفندیار در میدان جنگ، یادآور گذشته های خود اوست ...

رستم حیفش می آید که اسفندیار خام غرور خود و خام گشتاسب شده باشد؛ غرور برای رویین تنی اش و فریب گشتاسب که از تاج و تخت سیری

- (۱) الحاح: پاشناری کردن، اصرار کردن
- (۲) پتیاره: آسیب، بلا، اهریمن، دیو
- (۳) خاقان: پادشاه، لقب پادشاهان چین
- (۴) کیان: دومین سلسله پادشاهی در تاریخ اسامه های ایران که پادشاهان این دوره عارتند از: ۱- کیکاووس ۲- کیکاووس ۳- کیخسرو ۴- کی مهربان ۵- گشتاسب و...
- (۵) حمیت: مردانگی

رزم رستم و اسفندیار

داستان رستم و اسفندیار حاوی تعدادی از مهمترین مسائلی است که در برابر انسان دنیای باستانی قرار داشته است و عجیب این است که هنوز هم این مسائل نارنگی خود را از دست نداده اند. تاز و پود ماجرا ترکیب گرفته است از یک سلسله برخورد آزادی و اسارت، پیری و جوانی، کهنه و نو، تغفل و تعبد، برخورد سرنوشت با اراده ی انسان، و در پایان، برخورد زندگی و مرگ. در این داستان آن گونه که خاص تراژدی های بزرگ است، روح آدمی به بالاترین حد کشش و تقاضای خود می رسد. دو پهلوان اصلی واقعه که نام آورتر از آنها در کتاب نیست مانند دو گردها به هم در می آویزند و در طی سه روز همه ی ذخایر روح خود را به کار می گیرند؛ چنانکه گویی در همین سه روز به اندازه ی یک عمر زندگی کرده اند.

دوپهلوان اصلی داستان، مانند فضای دیباچه، آمیخته ای از تشابه و تبااین آند: هر دو بزرگترین جنگاور زمان و متعلق به یک تمدن و یک کشورند؛ هر دو در صف نیکی شمشیر زده اندو با این حال، متفاوت؛ یکی جوان و دیگری پیر. یکی شاهزاده و دیگری پهلوان، یکی رویین تن^۱ و دیگری آسیب پذیر؛ یکی نوحاشته و دیگری کم و بیش مستغنی^۲.

جان و جوهر تراژدی رستم را «مقاومت» تشکیل می دهد، نظیر همان مقاومتی که «پرومتئوس» یونانی در برابر «زئوس» به خرج داد؛ هر دو «نه» می گویند تا آنچه را که اصل و گوهر زندگی می دانند محفوظ بماند.

اسفندیار که نماینده ی اتحاد دین و دولت است، او بر سر این دو راهی می نهد: یادست به بند بده و آسوده بجز، یا آزادی را برگزین و نابودشوا! ...

اسفندیار بهترین نمونه ی کسانی است که همه فرصت ها و امتیازها را در زندگی دارند. متنها چون در جهت خلاف طبیعت انسان

قدم برمی دارند. نفع وجودشان عاید کسانی چون گشتاسب^۳ می شود و خود نخستین بازنده و قربانی می گردند، آسان و ارزان.

- (۱) تراژدی: نوشته یا نمایش نامه علم الکبیر
- (۲) تقاضا: کوشش، تلاش
- (۳) تاباین: مخالف هم بودن، تفاوت داشتن
- (۴) رویین تن: بدن نیرومند
- (۵) مستغنی: کسی که از کار و خدمت کناره گیری کند.
- (۶) گشتاسب: پادشاه اسفندیار، پسر اهریمن شاه، پادشاه گائور، پسر اسفندیار

آنچه می‌خوانید، گزیده‌ای از داستان رویارویی رستم با اسفندیار است.

نبرد رستم و اسفندیار

چو شد روز رستم بپوشید گبر^۱
نگهبان تن کرد بر گبر بپر
کمنده‌ی به فتراک^۲ زین در بیست
بر آن باره^۳ پیل پیکر نشست
بفرمود تا شد زواره^۴ بدش
فراوان سخن راند از لشکرش
بدو گفت: رو لشکر آرای باش
بر آن کوهه^۵ ریگ بر پای باش
بیامد چنین تا لب هیرمند
همه لب بر از باد و جانش نژند
گذشت از لب رود و بالا گرفت
همی ماند از کار گیتی شگفت
خروشید کای فرخ^۶ اسفندیار
هماوردت آمد، بر آرای کار
چو بشنید اسفندیار این سخن
از آن شیر برخاش جوی کهن
بخندید و گفت: اینک آراسم^۷
بدان گه که از خواب برخاستم
بفرمود تا جوشن^۸ و خسوداوی
همان ترکش^۹ و نیزه جنگجوی،
بهر دند و پوشید روشن^{۱۰} بدش
نهاد آن کلاه کبی^{۱۱} بر سرش
بفرمود تا زین بر اسب سباه
نهادند و بردند نزدیک شاه
چو جوشن بپوشید، برخاشه^{۱۲} جوی
ز زور و زشادی که بود اندر اوی،

(۱) گبر: عفتان، کلاه خود

(۲) فتراک: تسمه و دوالی که از پس حیث زین اسب آویزند، ترک بند

(۳) باره: اسب

(۴) زواره: برادر رستم

(۵) کوهه: مبارک، خجسته

(۶) هیرمند: هم نبرد، حریف

(۷) آراسم: جگجور (در این مقصود ربه است)

(۸) جوشن: جامه‌ای شبیه زره

(۹) ترکش: نیردان، جامه‌ای که در آن تیغ‌ها کمان را جامی می‌دادند و به پهلوی می‌آویختند.

(۱۰) کلاه کبی: کلاه پادشاهی

پذیر نیست؛ هر دو را به او گوشزد می‌کند ولی شاهزاده که «همه جنگ و مردی فرو شده همی» گوشش به این حرفها بدهکار نیست. می‌خواهد یا همه چیز داشته باشد یا هیچ.

رستم برای خود نیز متأسف است که ندانسته و وسیله‌ی ارضای هوس گشناسب قرار گرفته و در تنگنایی افتاده که هر چه پیش آید و هر راهی در پیش گرفته شود، دودش به چشم او و خانواده اش خواهد رفت. اکنون که باید جنگ کرد، هم او و هم اسفندیار، هر یک کوشش دارد که دیگری را زنده به چنگ آورد....

پهلوانی رستم بر رویین تنی اسفندیار غلبه کرده است و این کتابه‌ی پر معنایی است که رستم در ژرفای ذهن سازندگان داستان می‌بایست شکست ناپذیر بماند؛ حتی در برابر طلسم زرتشت! حتی در برابر تهدید آسمان.

محمدعلی اسلامی ندوشن

کتاب داستان داستان‌ها (با تلخیص)

دردی سا ۱۴۰۱ دنده زرد روی آ از اسامی سرگرا انا برد
در کوه از درک سوزن ز رستم
از زان کوه که اسفندیار در پیشش آید
تا مشا و آب ۱۴۰۲ روی رویی
تا زرتشت سر زرد از زان اسامی سرگرا انا برد
تو را به نام سر و کلاه و فرسخ هم
سواستی دور و نیم و فرزانم

(۱) زرتشت: پیامبر باستانی که دین زرتشتی را در حدود ۲۵۰۰ سال پیش از میلاد مبادی خلق کرده و در عهد پادشاهان ساسانی مذهب رسمی ایران بود. زرتشتیان امروزه را «خدای یگانه» را پرستش می‌کردند.

سوی آخور آید همی بی سوار؟
به ایوان نهادی خداوند روی؟
نباشد بر آن جنگ فریادرس

* * *
همی خون زجوشن فرو ریختند
به شمشیر بردند ناچار دست
چپ و راست هردو همی یافتند
شکسته شد آن تیغ های گران
پُر از خشم، اندام ها کوفتند
فرو ماند از کار دستِ سران
دو اسب تگاور فرو برده سر
نچینید یک شیر بر پشتِ زین
غمی گشته مردان و اسبان تپه
همه گبر و برگستوان چاک چاک

ببینم تا اسبِ اسفندیار
وگر باره رستم جنگجوی
نهادند پیمان دو جنگی که کس

* * *
نخستین به نیزه برآویختند
چنین تا سنان ها به هم برشکست
به آوردگه، گردن افراختند
زبروی اسبان و زخم سران
چو شیران جنگی برآشوفتند
همان دسته بشکست، گرز گران
گرفتند از آن پس دوال کمر
همی زور کردین بر آن، آن بر این
پراکنده گشتند زآوردگاه
کف اندر دهانشان شده خون و خاک

(۱) ایوان، در اینجا کاخ

(۲) جوشن، زره

(۳) اسبان، سربزه

(۴) آوردگه، میدان نبرد

(۵) گردن افراختند: قدرت نمایی کردن

(۶) گرز، نوعی از آلات جنگ که در قدیم به کار می رفت و از چوب و آهن ساخته می شد و سر آن بیضی شکل

بوده است.

(۷) ایوان، تسمه، کمربند

(۸) تگاور، تند رو

(۹) برگستوان، پوشش جنگی مخصوصی که در قدیم هنگام جنگ بر تن می کردند، یا روی اسب میبنداختند.

زحاک سیاه اندر آمد به زین
نشید برانگیزد از گور شور
مرا و ابرای آن باره تنها بدید،
که ما را نباید بدو یار و جفت
تو گفتی که اندر جهان نیست بزم
دو شیر سرفراز و دو پهلوان
تو گفتی بدزد دشت نبرد
که: «ای شاه شادان دل و نیک بخت
بر اینگونه سختی برآویختن،
که باشند با خنجر کابلی
خود ایدر زمانی درنگ آوریم
بینی تگاپوی^۱ و آویختن»
که: «چندین چه گویی چنین ناپکار؟
وگر جنگ ایران و کابلستان؟
نمرا نیست این کار در دین من،
خود اندر جهان تاج بر سر نهم
مرا یار هرگز نباید به کار
بگردیم یک با دیگر بی سپاه

نهاد آن بُن نیزه را بر زمین
به سان پلنگی که بر پشتِ گور
همی شد چو نزد تهمتن رسید
بعد از بارگی با پشتوتن بگفت
بر آن گونه رفتند هردو به رزم
چو نزدیک گشتند، پسر و جوان
خروش آمد از باره هردو مرد
چنین گفت رستم به آواز سخت
اگر جنگ خواهی و خون ریختن
بگو تا سوار آورم زابلی
بر این رزمگه شان به جنگ آوریم
باشد به کام تو خون ریختن
چنین پاسخ آوردش اسفندیار
چه باید مرا جنگ، زابلستان؟
مبادا چنین هرگز آیین من
که ایرانیان را به کشتن دهم
تو را گر همی یار باید، یار
تو جنگجوی و منم جنگخواه

(۱) تهمتن: لقب رستم، تن قوی

(۲) پشتوتن: برادر اسفندیار

(۳) ایوان اینجا

(۴) تگاور: کوشش، رفت و آمد به شتاب.

(۵) همی ... باید: لازم است

۱۱ اسفندیار وقتی رستم را بیچاره دید، بار دیگر از او می خواهد که تسلیم شود و دست را به بند دهد؛ اما رستم پیر و با تجربه که فراز و نشیب فراوان دیده است، چاره سازی می کند و از اسفندیار روئین تن، اجازه می خواهد که به سوی ایوان خویش بازگردد؛ چرا که روز بی گاه^۱ شده است و شب کسی نبرد نجوید و من خویشان و نزدیکان خود را باز خوانم و هر چه فرمان توست آن کنم. اسفندیار بهلوان خواهش رستم را می پذیرد و او به ایوان خویش باز می گردد.

رستم در ایوان با نزدیکان خود به مشورت می نشیند. زال، پدر رستم، به فکر چاره جوئی از سیمِغ می افتد. با سه مجمر^۲ و سه تن از دانایان، به بالای کوه می رود و پری که سیمِغ به یادگار به او داده بود، در آتش می افکند. چون پاسی از شب بگذشت؛ سیمِغ پدیدار می شود و زال ماجرا را بر او باز می گوید. سیمِغ زخم های رستم و رخس را درمان می کند. آن گاه رستم را به کنار دریا می برد و می گوید: اگر اسفندیار فردای کارزار از بند نهادن بر دست تو پشیمان شد چه بهتر؛ در غیر اینصورت از این درخت گز، تیری دو شاخه اختیار کن و آن را در آب رَزْ^۳ بپوران و در کمان بگذار و چشمانش را نشانیه بگیر تا زندگی اش به پایان رسد؛ چرا که او روئین تن است و تیر و شمشیر بر پیکر او کارگر نمی آید.^۴

فردای کارزار، رستم به توصیه ی سیمِغ با اسفندیار از در مسالمت سخن راند؛

اما اسفندیار به او چنین می گوید:

... فراموش کردی تو سگری^۵ مگر
کمان و برِ مرد پرخاشگر
لهرنگ زالی بدین سان دُرُست
وگرنه که پایت همی گور جُست
بگویمت زین گونه امروز بال^۶
کزین پس نبیند تو را زنده زال

۱) بی گاه، دهر بی وقت

۲) مجمر، آتشدان

۳) رز، انگور

۴) کارگر نمی آید، اثر نمی کند

۵) سگری، سیستانی، خطاب به رستم از روی تحقیر

۶) بال، گردن

۱۱ چون جنگ دو بهلوان به دراز کشید، زواره، برادر و فرامرز، پسر رستم خشکین شده و سپاه زابلستان را به جنگ با سپاه اسفندیار می برند. جنگ سختی میان آن دو سپاه درگرفت. در این جنگ دو فرزند جوان و بی گناه اسفندیار، نوش آذر و مهرنوش، کشته می شوند. بهمن به نزد پدر می شتابد و خیر کشته شدن برادرانش را به او می دهد. این خیر باعث خشم فراوان اسفندیار و اندوه رستم می گردد. رستم سوگند یاد می کند که از این واقعه آگاهی ندارد و از اسفندیار بپزش می طلبد. اسفندیار عذر رستم را نمی پذیرد و دست از نبرد باز نمی گیرد و به ناچار، آتش جنگ شعله ور می شود:

کمان بر گرفتند و تیر خدنگ^۱
لهریکان همی آتش افروختند
دل شاه ایران بدان تنگ شد
چو او دست بردی به سوی کمان
چو او از کمان تیر بگشاد شست
چو مانده شد از کار، رخس و سوار
فرود آمد از رخس، رستم چو باد^۲
همان^۳ رخس رخشان سوی خانه شد
به بالا ز رستم همی رفتن خون

بپردند از روی خورشید رنگ
به بربر زره^۲ را همی دوختند
بروهای چهرش پر آژنگ^۳ شد
نرستی^۴ کس از تیر او بی گمان
تن رستم و رخس جنگی بخت^۵
یکی چاره سازید بیچاره وار
سر نامور سوی بالا نهاد
چنین با خداوند بیگانه شد
بشد شست و لرزان که بیستون

۱) تیر خدنگ: تیری که از چوب درخت خدنگ می سازند.

۲) به بربر: به تن، دو حرف اضافه برای یک متمم

۳) زره، لباس جنگی با آستین کوتاه که از حلقه های ریز فولادی ساخته می شد و در قدیم هنگام جنگ روی لباس های دیگر به تن می کرده اند.

۴) نرستی: تیز و محقق

۵) شست: چروک صورت

۶) بردی: می برد

۷) نرستی: رهائیس شد

۸) بخت: زخمی شد

۹) چو باد: به شتاب، فوراً

۱۰) همان و نیز

که «آوردی آن تخم زُفتی^۱ به بار
بلند آسمان بر زمین بر زخم
بخفتی بر آن باره نامدار
بسوزد دل مهربان مادرت»

سرانجام در آخرین لحظات زندگی اسفندیار، رستم بر بالین وی می‌گریست و اسفندیار خود، او را دلداری می‌داد:

چنین بود بهر من از تاج و گاه^۲
تو از کشتن من بدین سان منال

اسفندیار فرزندش، بهمن، را به رستم می‌سپارد تا وی را تربیت و نگهداری کند. بدین سان روزگار اسفندیار روین تن، به پایان می‌رسد.

فصل دوازدهم
ناله نوبهار
ناله درویش

(۱) زفت: خلوصت، توش رو
(۲) گاه: نعمت
(۳) منال: تنگ، بستر

رستم تهمتن در پاسخش می‌گوید:
بترس از جهاندار، یزدان پاک
من امروز تو بهر جنگ آدمم
تو با من بیداد کوشی همی

خرد را مکن با دل اندر معاک^۱
پی پوزش و نام و ننگ آدم
دو چشم خرد را پوشی همی

* تضرع و التماس رستم در اسفندیار تأثیر نداشت. ناچار رستم:

کمان را بیزه کرد^۲ و آن تیر گز
همی راند تیر گز اندر کمان
همی گفت: «کای پاک دادار هور^۳
همی بینی این پاک جان مرا
که چندین بیچم^۴ که اسفندیار
تو دانی که بیداد کوشد همی
به بادافره^۵ این گناهم مگیر
تهمتن گز اندر کمان راند زود
بزد تیر بر چشم اسفندیار
خم آورد بالای سرو ستهی^۶

که پیکانش را داده بُد آب زر^۷
سر خویش کرده سوی آسمان
فرزیده دانش و فر^۸ و زور
توان مرا هم روان مرا
مگر سر بیچاند^۹ از کارزار
همی جنگ و مردی فروشد همی
تویی آفریننده مُه^{۱۰} و تیر
بر آن سان که سیمغ فرموده بود
سپه شد جهان پیش آن نامدار
ازو دور شد دانش و فرهی

(۱) معاک: گودال
(۲) کمان را بیزه کرد: دو سر زه را به دو طرف کمان محکم کرد، به کایه آماده جنگ شد.
(۳) هور: خورشید.
(۴) بیچم: تلاش کنم
(۵) بادافره: مجازات، کیفر
(۶) سرو ستهی: سرو راست: اسفندیار
(۷) آب زر: آب طلا
(۸) فر: فرزند
(۹) بیچاند: صرف نظر کند
(۱۰) مه: ماه

وی خوردن و خفتن و گشنی کردن است، اما غذای ددان و سعادت ایشان دریدن و کشتن و خشم راندن است و غذای دیوان شر انگیزان و مکر و حیلت کردن است و مدای فرشتگان و سعادت ایشان مشاهده جمال حضرت الهیت است، و آرزو و ششم و صفات بهایم^۳ و سیب^۴ را با ایشان راه نیست، اگر تو فرشته گوهری در اصل خویش، جهاد آن کن تا حضرت الهیت را بشناسی و خود را به مشاهده آن جمال راه دهی و خویشنتن را از دست شهوت و غضب خلاص دهی، و طلب آن کن تا بدانی که این صفات بهایم و سیب را در تو برای چه آفریده اند؟

ایشان را برای آن آفریده اند تا تو را اسیر کنند و به خدمت خویش برند و شب و روز سخره گیرند یا برای آنکه تا تو ایشان را اسیر کنی و در سفری که تو را پیش نهاده اند ایشان را سخره گیری، و از یکی مرکب خویش سازی و از دیگری سلاح خویش سازی، و این روزی چند که در این منزلگاه باشی ایشان را به کار داری تا تخم سعادت خویش به معاونت ایشان صید کنی و چون تخم سعادت به دست آوری ایشان را در زیر پای آوری و روی به قراگاه سعادت خویش آوری؛ آن فرار گاهمی که عبارت خواص از آن حضرت الهیت است و عبارت عوام از آن بهیشت است.

پس جمله این معانی تو را دانستی است تا از خود چیزی اندک شناخته باشی، و هر که این شناسد، نصیب وی از راه دین قشور بود و از حقیقت و لب دین محبوب بود.

اگر خواهی که خود را بشناسی، بدان که تو را که آفریده اند، از دو چیز آفریده اند: یکی این کالبد^۱ ظاهر که آن را تن گویند و وی را به چشم ظاهر می توان

- (۱) گشنی: زود یکی کردن، جفت شدن
- (۲) الهیت: خداوند
- (۳) بهایم: جمع بهیمه، چهارپایان
- (۴) سیب: درندگان
- (۵) جهاد: تلاش، کوشش
- (۶) شمره: بگاری، کار می مزد
- (۷) معاونت: یاری، مدد
- (۸) قشور: جمع قشر، پوستها (ظاهر)
- (۹) لب: مغز (باطن)
- (۱۰) محبوب: معرود، پوشیده، پنهان
- (۱۱) کالبد: جسم

ابوحامد محمد غزالی

حجه الاسلام ابوحامد محمد بن محمد غزالی توسی از نویسندگان و متفکران بزرگ و نام آور ایران است که در سال ۴۵۰ (ق.ه) در طبریزان توس به دنیا آمد. پدرش مردی متعبد بود و شغل بافندگی داشت؛ لقب غزالی از همین پیشه ی پدر اوست. غزالی ابتدا در نیشابور و سپس به بغداد برای کسب معرفت و علم رفت. او در مدرسه نظامیه بغداد تدریس کرد. آثار مهم غزالی عبارتند از:

- ۱- کیمیای سعادت (خلاصه احیاء العلوم) ۲- نصیحه الملک ۳- مکاتیب غزالی سرانجام در سال ۵۰۵ (ق.ه) در توس وفات یافت و در طبریزان به خاک سپرده شد.

نکته: در شناخت معرفت

بدان که کلید معرفت خدای عزوجل، معرفت نفس خویش، و برای این گفته اند: من عرف نفسه فقد عرف ربه... علام: تا سرری جزایم بران جزایم زبا، از در جمله هیچ چیز به تو نزدیکتر نیست، چون خود را شناختی دیگری را چون شناختی؟ و همانا که گویی من خویشتن را همی شناسم و از باطن خود این قدر شناسی که چون گرسنه شوی نان خواری، و چون خشمگین آید در کسی افتی و همه ستوران^۲ یا تو در این برابرند.

صحنه را با زبیر ملاحظه کن
آهوا، برینا کویا پس تو را حقیقت خود طلب باید کرد تا خود چه چیزی و از کجا آمده ای و کجا خواهی رفت و اندرین منزلگاه به چه کار آمده ای و تو را برای چه آفریده اند، و تو جمع کرده اند، بعضی صفات ستوران، و بعضی صفات ددگان^۵ و بعضی صفات دیوان^۶، و بعضی صفات فرشتگان است، تو از این جمله کدامی؟ و کدام است که آن حقیقت گوهر^۷ نوست که چون این ندانی سعادت خود طلب نتوانی کرد، چه هر یکی را ازین غذایی دیگر است و سعادت دیگر است، غذای ستور و سعادت

- (۱) عزوجل: عزیز و بزرگوار
- (۲) هر کس نفس خود را شناخت به تحقیق خدای خویش را شناخته است
- (۳) ستوران: چهارپایان
- (۴) شغارت: بدبختی
- (۵) ددگان: حیوانات درنده
- (۶) دیوان: اهریمنان
- (۷) گوهر: اصل، فطرت

صفت چندگویی به شمشاد و لاله
 به علم و به گوهر کئی مدخت آن را
 به نظم اندر آری دروغی طمع را
 بساده است با زهد و عمار و بود
 من امم که در پای خوکان بریزم

رخ چون مه و زلفکِ اغیری را
 که مایه ست مر جهل و بد گوهری را
 دروغ است سرمایه مر کافری را
 کند مدح محمود مر عنصری را؟
 مر این قیمتی دُرّ نلفظ دری را؟ ...

دانشجویان عزیز! اینها را در اختیار داشته باشید تا بتوانید در کلاس درس خود از آنها استفاده کنید. اینها را به همکاران خود هم بفرستید.

نوروز به دنبال آید که در این روزها
 با تکرار و مدح و پندارند و در این روزها
 در این روزها در این روزها

- ۱) رنگ: اسم مصدر از 'رنگ'
- ۲) ضمیر ماده ای تکرار و خوشبو که از روده یا معده ی ماهی گرفته می شود.
- ۳) گوهر: اصالت و نجابت
- ۴) بساده: سواران شایسته
- ۵) استغمام: تکاری
- ۶) سوزان: استعاره از پادشاهان مدح دوست
- ۷) گوهری دُرّ: ترکیب وصفی مقلوب
- ۸) لفظ دری: زبان فارسی

نگه کن که مانند همی نرگس نو
 درخت تُرُوج از بر و برگِ رنگین
 سپیدار مانده ست بی هیچ چیزی
 اگر تو از آموختن سر بتابی
 بسوزند چوب درختانِ بی بر
 درخت تو گر بار دانش بگیرد
 چو کبک دری باز مرغ است لیکن
 پیمبر بدان داد مر علم حق را
 به هارون تا داد موسی قرآن را
 اگر شیاعری را تو پیشه گرفتی
 تو بر پائی آنجا که مطرب نشیند

زسب و ز تاج اسکندری را
 حکایت کند کله قیصری را
 ازیرا که بگزید او کم بری را
 نجوید سر تو همی سروری را
 سزا خود همین است مر بی بری را
 به زیر آوری چرخ نیلوفری را ...
 خطر نیست با باز، کبک دری را
 که شایسته دیدش مر این مهتری را
 نیودست دستی بران ساموری را
 یکی نیز بگیرت خنیاگری را
 سزد گر بگری زبان جبری را

مهرت که می بینم از این
 هر چه دارد از این که
 هر چه دارد از این که

- ۱) زسب: از بسیاری
- ۲) در این بیت هر چهار رکن تشبیه وجود دارد: نرگس نو، منته به، تاج اسکندری، کله قیصر و زسب و زسب و زسب، مانند: اوقات تشبیه،
- ۳) تُرُوج: نام میوه ای که در فارسی بالک گویند.
- ۴) از بر و برگ: به سبب میوه و برگ
- ۵) کله: خیمه یا پرده ای از پارچه نازک و لطیف که به شکل خانه می سازند، پشه بند
- ۶) قیصر: لقب عمومی پادشاهان روم
- ۷) سپیدار: درخت تیریزی
- ۸) کبک دری: منسوب به دره کوه و باغبان و خوش خوانی هم می تواند باشد زیرا که بهترین لغات فارسی زبان در آنجا است.
- ۹) خطر: قدر و ارزش، اهمیت
- ۱۰) هارون: مقصود حضرت علی (ع) است مراد از موسی، پیغمبر اکرم (ص) است.
- ۱۱) سامری: مراد جمله گر که در غیاب حضرت موسی (ع) با ساختن کوساله ای سخنگو از زر و سیم، قوم بنی اسرائیل را فریب داد (این بیت تلمیح دارد به حدیث منزلت: «علی بنی پیغمبر هارون بن موسی الا انه لا یلیق به») یعنی
- ۱۲) خیاگر: آواز خوان، خواننده
- ۱۳) مطرب: نوازنده
- ۱۴) جری: جسارت، دلوری

چنین خوانده ام که «اولوالامر» پدر و مادرند که به حقیقت «امر» به تازی دو است؛ یا کارست یا فرمان و «اولو الامر» آن بود که او را هم فرمان بود و هم توان. و پدر و مادر را توان است به پروردن تو و فرمان است به خوبی آموختن.

و زینهار ای پسر که رنج پدر و مادر خوار نداری که آفریدگار به حق مادر و پدر بسیار همی گیرد و خدای تعالی همی گوید: «فَلَا تَقُلْ لَهَا قَوْلًا مِّنْ أَمْرِهَا وَ قَوْلَ لَهَا قَوْلًا كَرِيمًا»؛

و در خبر است که امیر المومنین را علیه السلام پرسیدند که حق پدر و مادر بر فرزند چندناست؟ گفت: این ادب خدای تعالی در مرگ پدر و مادر پیغمبر را علیه السلام نمود که اگر ایشان روزگار پیغمبر دریافتندی بر پیغمبر واجب بودی ایشان را برتر از خویشین داشتن، و حق ایشان شناختن. و در ایشان تواضع کنیدی و فرزندی نمودن؛ نگاه این سخن ضعیف آمدی که گفت: «أَنَا سَيِّدٌ وَ لِدٌ أُمَّمٍ وَ لَا فَخْرٌ»؛

پس حق پدر و مادر اگر از روی دین ننگری از روی مردمی و خردی بنگر که پدر و مادر مثبت نیکی و اصل پرورش نفس تواند و چون در حق ایشان مقصر باشی چنان نماید که تو سزای هیچ نیکی نباشی که آن کس که حق شناس نیکی اصل نباشد، نیکی فرع از هم حق نداند، و با ناسپاسان نیکی کردن از خیرگی بود و پسر شمرگی خورش مجوی و با پدر و مادر خورش چنان باش که از فرزندان خویش طمع داری^{۱۳} که با تو باشند، زیرا که آن که از تو زاید همان طبع دارد که تو

۱۱) تازی، عربی، زبان عربی
 ۱۲) زینهار شبه جمله، آگاه باش
 ۱۳) همی گوید، بازخواست کند
 ۱۴) پروردی اسراء (آیه ۳۳): «به پدر و مادر خود اوف مگو و به آنان برخاش مکن و با آنها سخن شنایسته مگرد»
 ۱۵) زینهار
 ۱۶) بنوعی، نشان داد
 ۱۷) در یادندی، زنده می ماندند
 ۱۸) گویا گویندگ تو
 ۱۹) ضعیف آمدی، ضعیف می شد.
 ۲۰) من سرور فرزندان آدم ولی بغضورنشی نمی کنم.
 ۲۱) نسبتاً رستگار، جای رویدان
 ۲۲) مقصرا توانمی
 ۲۳) شمرگی، گستاخی، بهودگی
 ۲۴) طمع داشتن، به گناه انتظار داشتن

و زینهار فرزند را از سر کار کشد: *قَابُوسُ - كَسَالُ الْمَلِكِ*
مَنْ دَسَّ سَعِ عَزْوَالِكِ
مَنْ دَسَّ سَعِ قَبْرِ الْمَلِكِ

عنصر المعالی کیکاووس

امیر عنصر المعالی، کیکاووس بن قابوس بن وشمگیر بن زیاد، در قرن چهارم و پنجم (ه.ق.) کتاب قابوس نامه را در چهار و چهار باب برای فرزند خود کیکاوشا نوشت. نثر کتاب ساده و روان و حکایات خواندنی و جذاب دارد. به قول شادروان ملک الشعرای بهار:

قابوس نامه مجموعه ای از تمدن اسلامی پیش از مغول است.

« در شناختن حق پدر و مادر »

و بدان ای پسر که آفریدگار چون خواست که جهان آباد ماند اسباب نسل پدید کرد در شهوت جانور، و پدر و مادر را سبب کون فرزند کرد. پس همیون از موجب خرد بر فرزند واجب بود پدر و مادر خود را حرمت داشتن و اصل او پدر و مادرست، و تا نگویی که پدر و مادر را بر من چه حق است؟ که ایشان را غرض شهوت بود [مقصود نه من بودم؛ هر چند مقصود شهوت بود] مضاعف شهوت شفقتی استاده است که از بهر تو خود را به کشتن سپارند.

و کمتر حرمت پدر و مادر آن است که هر دو واسطه اند میان تو و آفریدگار تو پس چندان که آفریدگار خود را و خود را حرمت داری، واسطه را نیز در خور او نباید داشت. و آن فرزند که مادام خرد رهنمون او بود از حق و مهر مادر و پدر خالی نباشد، و خدای تعالی همی گوید در محکم تزیل خود: «طِيعُوا اللَّهَ وَ طِيعُوا الرَّسُولَ وَ اُولَى الْاَمْرِ مِنْكُمْ». این آیت را تفسیر کرده اند از چند روی و یک روایت

- ۱) کونیه هستی، وجود، کونین: دو جهان، دنیا و آخرت
- ۲) همیون: مختلف هم ایون، همچون
- ۳) از موجب: به خاطر، به دلیل
- ۴) غرض: مقصود، هدف
- ۵) مضاعف شهوت: علاوه بر شهوت
- ۶) شفقت: مهربانی، دلسوزی
- ۷) استادن: ایستادن، در اینجا به معنی قرار داشتن
- ۸) کمتر حرمت: کمترین احترام
- ۹) در خور: شایسته
- ۱۰) مادام: همیشه، همواره
- ۱۱) رهنمون: رهبر، راهنما
- ۱۲) سوره ی نساء (آیه ی ۵۹): «ای کسانی که ایمان آورده اید، خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را نیز اطاعت کنید»

از خورشید بر سر نهادند.

و در آن شمر بود.

از او زادی. چه مثل آدمی میوه است و پدر و مادر چون درخت، هر چند درخت را تعهد بیش کنی میوه او نیکوتر و بهتر باشد؛ چون پدر و مادر را حرمست و آزرم بیش داری، دعا و آفرین ایشان اندر تو مستجاب تر باشد و به خوشنودی خدای تعالی نزدیکتر باشی.

و نگر که از بهر میراث^۲ مرگ پدر و مادر نخواهی که بی مرگ پدر و مادر آنچه روزی تو باشد به تو برسد که روزی مقسوم^۳ است، به هر کس آن رسد که در آزل^۴ قسمت کرده شده است.

و اگر خواهی که از بهر روزی از خدای تعالی خوشنود باشی بامداد به کسی منگر که حال او از حال تو بهتر باشد. بدان کس بنگر که حال او از حال تو بتر^۵ باشد تا دایم از خدای تعالی خوشنود باشی.

(۱) چه زبوا
 (۲) آزرم شرم، حیا، عزت و بزرگی
 (۳) میراث: مالی که از مرده برای ورثه باقی می ماند. (موراثت جمع)
 (۴) مقسوم: تقسیم شده
 (۵) آزل: زمان بی آغاز، همیشهگی
 (۶) بتر: محقق بدتر

المراد من ذلک ان الله عز وجل قد علم انهم ساء ما یعملون انهم ساء ما یعملون انهم ساء ما یعملون

دریچه ادب فارسی

محمّد بن منور

محمّد بن منور از نوادگان عارف بزرگ و نامی قرن چهارم و پنجم (ه. ق.)، شیخ ابوسعید ابی الخیر، است که کتاب عرفانی و تاریخی «اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید ابی الخیر» را در شرح احوال و اقوال جدش نوشته است. این کتاب از کتاب های مهم و ارزشمند زبان فارسی است و کهن ترین کتابی است که درباره ی زندگی اولیا نوشته شده است و از مآخذ اصلی عطار در «تذکره الاولیا» و جامی در «نجات الانس» و دیگران بوده است.

نمونه ی زیر از اسرار التوحید است: کز رویک رم با در کس ایمن با در ازم با در ازم با در ازم

در راه آرزوی کز بر غلام منور با در کس ایمن با در ازم با در ازم با در ازم

«بهترین آفریدگان»

شیخ ما گفت: وحی آمد به موسی - علیه السلام - که بنی اسرائیل را بگو که بهترین کسی از میانه خویش اختیار کنی. هزار کس اختیار کردند. وحی آمد که ازین هزار بهترین اختیار کنی. صد پدر کردند. وحی آمد که ازین صد بهترین اختیار کنی. ده بهترین کردند. وحی آمد که ازین ده بهترین اختیار کنی. سه بهترین کردند. وحی آمد که ازین سه بهترین اختیار کنی. یکی اختیار کردند. وحی آمد که این یگانه را بگویند تا بهترین بنی اسرائیل را بیارند. چهار روز مهلت خواست. و گرد بر می گشت. روز چهارم به کوی فری می شد. مردی را دید که به فساد و ناشایستگی معروف بود. و انواع فسق و فجور در او موجود؛ چنانکه در آن کار انگشت نمای گشته بود. خواست که وی را ببرد. اندیشه یی به دلش درآمد که به ظاهر حکم نشاید کرد روا بود که او را قدری و پایگاهی بود. به قول مردمان خطی به وی فرو نتوان کشید. و به این که خلق سرا اختیار کردند، که تو بهتری، غزه^۱، نتوان گشت. چون هر چه کنم به گمان خواهد بود این گمان در حق^۲ خویش برم.

(۱) بنی اسرائیل: اولاد حضرت یعقوب (ع) اند که شامل طوایف یهود است.
 (۲) صد نفر انتخاب کردند
 (۳) برترین بهترین
 (۴) جستجو می کرد
 (۵) فرو شدن: داخل شدن
 (۶) انگشت نما: مشهور
 (۷) خطی بر کسی کشیدند: به کنایه باطل کردن کسی، کسی را به حساب نیاوردن
 (۸) غزه: مغرور، فریفته
 (۹) در حق: درباره

نامه اکثر مورخ ۱۴۰۰ سال مکرمه در کتابت کربان بهر سینه بود

مکتب من منبع در دست خداداد خاتم که در سال ۱۱۱۱

فکر نهاده هر روزی در سر خزانه بهر (طرح) در دست زرتشتی بر صفت اول ۱۱۱۱

خیام نیشابوری
 حجه المصطفی حکیم ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیامی نیشابوری از حکما، منجمان، ریاضی دانان و شاعران بزرگ ایران در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم (ه.ق.) است. ده سال که در عمر در نیشابور ریاضیات، شهرت جهانی یافته و به بسیاری از زبان ها، ترجمه شده است. خیام رباعیات خود را اغلب به دنبال تفکرات فلسفی سروده است. محققان تاریخ وفات خیام را در یکی از مسأله‌های بین ۵۰۶ و ۵۳۰ (ه.ق.) دانسته اند.

چند نمونه از رباعیات خیام:

افسوس که نامه جوانی طی شد / و آن تازه بهار زندگانی دی شد

آن مرغ طرب^۱ که نام او بود شیب^۲ / فریاد، ندانم، که کی آمد، کی شد؛

* * *

ای کاش که جان آرمیدن بودی / یا این ره دور را رسیدن بودی

کاش از پس صد هزار سال از دل خاک / چون سبزه امید بر دمیدن بودی

* * *

آنان که محیط^۳ فضل و آداب شدند / در جمع کمال، شمع اصحاب شدند

ره زین شب تاریک نبردند به روز / گفتند فسانه ای و در خواب شدند

* * *

(۱) طی شد: سپری شد

(۲) طرب: شادی

(۳) شیب: جوانی

(۴) شد: رفت

(۵) محیط: آگاه، دانا

بهر. دستار در گردون خویش نهاد / و آمد تا به نزد موسی. گفت: هر چند نگاه کردم هیچ کس را بتر از خویشش نمی بینم. وحی آمد به موسی که این مرد بهترین ایشان است، نه بدانکه طاعت او بیش است، لیکن بدانکه خویشش را بترین دانست.

تاریخ سوادس و کوه ماه بهی

۱. تاریخ سوادس و کوه ماه بهی
 ۲. تاریخ سوادس و کوه ماه بهی
 ۳. تاریخ سوادس و کوه ماه بهی
 ۴. تاریخ سوادس و کوه ماه بهی
 ۵. تاریخ سوادس و کوه ماه بهی
 ۶. تاریخ سوادس و کوه ماه بهی
 ۷. تاریخ سوادس و کوه ماه بهی
 ۸. تاریخ سوادس و کوه ماه بهی
 ۹. تاریخ سوادس و کوه ماه بهی
 ۱۰. تاریخ سوادس و کوه ماه بهی

در دایره ای که آمدن و رفتن ماست
 آن را نه بدایت نه نهایت پیداست
 کس می نزند همی در این عالم راست
 که این آمدن از کجا و رفتن به کجاست؟
 * * *
 از دی که گذشت هیچ از یاد ممکن
 فردا که نیامدست فریاد ممکن
 بر نامده و گذشته بنیاد ممکن
 حالی خوش باش و عمر بر باد ممکن
 * * *
 نیکی و بدی که در نهاد بشر است
 شادی و غمی که در قضا و قدر است
 با چرخ^۲ ممکن حواله کاندل ره عقل
 چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است

مسلک در امانت و صوفی در امانت
 در امانت و صوفی در امانت
 در امانت و صوفی در امانت
 در امانت و صوفی در امانت
 در امانت و صوفی در امانت
 در امانت و صوفی در امانت
 در امانت و صوفی در امانت
 در امانت و صوفی در امانت
 در امانت و صوفی در امانت
 در امانت و صوفی در امانت

۱) بدایت آغاز
 ۲) نهایت پایان
 ۳) چرخ روزگار

تاریخ سوادس و کوه ماه بهی

۱. تاریخ سوادس و کوه ماه بهی
 ۲. تاریخ سوادس و کوه ماه بهی
 ۳. تاریخ سوادس و کوه ماه بهی
 ۴. تاریخ سوادس و کوه ماه بهی
 ۵. تاریخ سوادس و کوه ماه بهی
 ۶. تاریخ سوادس و کوه ماه بهی
 ۷. تاریخ سوادس و کوه ماه بهی
 ۸. تاریخ سوادس و کوه ماه بهی
 ۹. تاریخ سوادس و کوه ماه بهی
 ۱۰. تاریخ سوادس و کوه ماه بهی

روز شنبه نهم ماه رجب، میان دو نماز بارانکسی^۱ خورد می بارید. چنان که
 زمین را تو گویه^۲ می کرد. و گروهی از گله داران در میان رود غزنین فرود آمده بودند^۳
 و گاووان بدان جا باداشته^۴. هر چند گفتند از آن جا برخیزید که محال بود بر گذر
 سبیل بودن، فرمان نمی بردند، تا باران قوی شد. کاهل وار^۵ برخاستند و خویشن را
 باقی آن دیوارها افکندند که به محلت دیه^۶ آهنگران پیوسته است و نهفتی^۷ جستند.
 و هم عطا بود و بیارامیدند. و بر آن جانب رود بسیار استر^۸ سلطانی بسته بودند
 و در میان آن درختان با آن دیوارهای آسیا و آخرها^۹ کشیده^{۱۰} و خرپشته^{۱۱} زده
 و زمین نشسته. و آن هم جطاب بود که بر راه گذر سبیل بودند و پیغامبر ما محمداً

۱) بارانکسی باران کم و اندک
 ۲) تو گویه بر طوط یا نیمه بر طوط
 ۳) فرود آمده بودند: قامت کرده بودند
 ۴) گاووان بدانجا باداشته بودند: گاووان را در آنجا نگه داشته بودند، فعل بودند به قرینه لفظی در جمله دوم حذف
 ۵) کاهل وار: کاهل وار با سستی و تپلی، قید حالت
 ۶) دیه: دیه روستا، ده
 ۷) نهفتی: پانگاه
 ۸) استر: پدا کردن، جستجو کردن
 ۹) آسیا: آسیا، آسیا، آسیا
 ۱۰) خرپشته: جایی علف خوردن چهارپایان
 ۱۱) زده: زده، زده، زده
 ۱۲) پیغامبر: پیامبر، خدیجه، جابر

تاریخ سوادس و کوه ماه بهی

مصطفی صلی الله علیه و سلم گفته است: «نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْاٰخِرِ سَيِّئِ الْاَصْمِيْنِ» و بدین دو گنگ و دو کر آب و آتش را خواسته است. و این پل بامیان در آن روزگار برین جمله نبود، پلی بود قوی بستونهای قوی برداشته و پشت آن دو رسته دکان پارسی باخیر، رحمه الله علیه، چنین پلی برآورد؛ یک طاق بدین نیکویی و زیبایی و اثر نیکو ماند؛ و از مردم چنین چیزها یادگار ماند. و نماز دیگر را پل آنچنان شد که بر آن جمله یاد نداشتند و بداشت تا از پس نماز خفتن و پاسی از شب گذشته، سبلی در رسید که اقرار دادند پیران کهن که بر آن جمله یاد ندارند. و درخت بسیار از بیخ بکنده می آورد و مغافصه در رسید. گله داران بچستند و جان را گرفتند و همچنان استرداران، و سیل گاوان و استران را در ربود و به پل رسید و گذر تنگ، چون ممکن شدی که آن چندان آغاز و درخت و چهارپای بیک بار بتوانستی گذشت؟ طاقهای پل را گرفت، چنانکه آب را گذر نبود و پیام افتاد، مدد سیل پیوسته چون لشکر آشفته در می رسید، و آب از فراز رودخانه اهنگ بالا داد و در بازارها افتاد، چنانکه بصرافان رسید و بسیار زیان کرد؛ و بزرگترین هنر آن بود که پل را با دکانها از جای بکند و آب راه یافت. اما بسیار کاروانسرای که بر رسته

- (۱) پناه می بریم به خدا از دولا و دو کر (آب و آتش)
- (۲) دو ردیف سکو
- (۳) رحمه الله علیه: رحمت خدا بر او باد (جمله معترضه)
- (۴) برآورد: ساخت
- (۵) طاق: سقف خمیده
- (۶) نماز دیگر: نماز عصر
- (۷) نماز خفتن: نماز عشاء (بارش باران تا پس از نماز عشاء طول کشید)
- (۸) مغافصه: ناگهانی
- (۹) چسبن: فرار کردن، رها شدن.
- (۱۰) جان را گرفتند: جان خود را حفظ کردند.
- (۱۱) آغاز خجیس شده
- (۱۲) چون ممکن شدی ... بتوانستی گذشت: چطور ممکن بود که آن همه چیزهای خجیس شده و درخت های بسیار و چهارپایان زیاد بیکاره بتوانند از پل بگذرند.
- (۱۳) مدد سیل پیوسته: نیروی سیل بیشتر می شد
- (۱۴) فراز بالا
- (۱۵) اهنگ بالا داد: قصد بالا رفتن نمود
- (۱۶) صرافان: کسانی که در داد و ستد زر و سکه اند
- (۱۷) هنر: در اینجا به معنی خطر

دو سرای غریب در راه
رو با با لورانی ار در هر روز

وی بود، ویران کرد و بازارها همه ناچیز شد و آب تا زیر نورده قلعه آمد، چنانکه در قدیم بود پیش از روزگار یعقوب لیث، که این شارستان و قلعه غزنین، عمرو، برادر یعقوب آبادان کرد ...
و این سیل بزرگ مردمان را چندان زیان کرد که در حساب هیچ شمارگیر نیاید، و دیگر روز از دو جانب رود مردم ایستاده بودند. بنظاره نزدیک نماز پیشین را مدد سیل بگسست و به چند روز پل نبود و مردمان دشوار از این جانب بدان جانب و از آن جانب بدین جانب می آمدند تا آنگاه که باز پلها راست کردند و از چند تقه زابلی شنودم که پس از آنکه سیل بنشست، مردمان زر و سیم و جامه تباه شده می یافتند که سیل آنجا افکنده بود، و خدای عز و جل، تواند دانست که بر گرسنگان چه رسید از نعمت.

دو کله سیل
دو سرای غریب در راه
دو سرای غریب در راه
دو سرای غریب در راه
دو سرای غریب در راه
دو سرای غریب در راه
دو سرای غریب در راه
دو سرای غریب در راه
دو سرای غریب در راه
دو سرای غریب در راه

- (۱) نورده: رده دیوار
- (۲) شارستان: شهرستان
- (۳) نماز پیشین: نماز ظهر
- (۴) مدد سیل بگسست: نیروی سیل کاهش یافت
- (۵) تقه: مورد اعتماد

خیز و مزون بر سپر خناب تیغ^۱
 قالب این خشت در آتش فکن
 چند کلوخی به تکلف کمی^۲
 خویشتن از جمله پیران شمار
 پسر بدو گفت: جوانی مکن
 خشت زدن پیشه پیران بود
 دست بدین پیشه کشیدم که هست
 دستکش^۳ کس نیم از بهر گنج
 از بی این رزق و بالم^۴ مکن
 با سخن پسر ملامتگرش
 پسر بدین وصف جهاندیده بود
 چلد نظامی در دنیسی^۵ زنی

کز تو ندانند یکی نان دریغ^۶
 خشت تو از قالب دیگر بزین
 در گل و آبی چه تصرف کنی؟^۷
 کار جوانان به جوانان گذار
 در گذر از کار و گرانی مکن^۸
 بارکشی کار اسیران بود
 تا نکشم پیش تو یک روز دست^۹
 دستکشی^{۱۰} می خورم از دست زنج
 گر چه چینیست حالم مکن^{۱۱}
 گریبان گریبان بگذشت از برش
 کز بی این کار پسندیده بود
 خیز و در دین زن اگر می زنی^{۱۲}

(۱) سپر خناب: اضافه تشبیهی
 (۲) تیغ: استعاره از بیل خشت زنی
 (۳) مردم یک تکه نان به تو می دهند.
 (۴) کلوخ: یک خشت شده
 (۵) تکلف: رنج و سختی
 (۶) این کار می خواهی چه چیزی را تغییر دهی
 (۷) نادانی نکن و این مسأله را فراموش کن و مرا آزار نده
 (۸) بارکشی: منت دیگران را کشیدن
 (۹) دست ... کشیدن: اقدام کردن
 (۱۰) تا نکشم پیش تو یک روز دست: تا روزی پیش تو گدایی نکنم
 (۱۱) دستکش (مصراع دوم): نوعی نان (دستکش مصراع اول و دستکش مصراع دوم جناب نام)
 (۱۲) دین: دنیا
 (۱۳) در کسی زدن: به کتله حاجت خود را نزد کسی بردن

نظامی گنجوی

حکیم جمال الدین ابومحمد الیاس بن یوسف نظامی گنجوی از استادان و از ارکان مهم شعر فارسی که در حدود سال ۵۳۵ هـ. ق. (قرن ششم، در گنجه به دنیا آمد. نظامی، مثنوی داستانی را به حد کمال رسانده است. مثنوی های او که به «پنج گنج» یا «خمس نظامی» معروفند، عبارتند از: مخزن الاسرار، خسرو و شیرین، لیلی و مجنون، هفت پیکر یا بهرام نامه و اسکندرنامه (مشتمل بر شرف نامه و اقبال نامه)

از نظامی دیوان اشعاری نیز در قالب غزل، قصیده، قطعه و رباعی باقی مانده است. وفات او در یکی از سیال های بین ۵۹۵ و ۶۱۴ هـ. ق. اتفاق افتاده است.
 نمونه زیر از مخزن الاسرار اوست:

در طرفِ شامِ یکی پسر بود
 چون بوی از خلق، طرف گیر بود^۱
 پیرهنِ خود ز گیاه بافتی
 خشت زدی روزی از آن یافتی^۲
 تیغِ زنان چون سپر انداختند^۳
 در لحد آن خشت سپر ساختند
 پسر یکی روز در این کار و بار
 کار فزایش درافزود کار
 آمد از آنجا که قضا ساز کرد^۴
 خوب جوانی بسخن آغاز کرد
 کین چه زبونی^۵ و چه افکندگیست^۶
 گاه و گل این پیشه خربندگیست^۷

(۱) شام: دمشق، پایتخت سوریه ی فعلی
 (۲) طرف گیر: گوشه گیر
 (۳) خشت می زد و از آن طرف زندگی خود را می گذراند.
 (۴) تیغ زن: شمشیر زن، جنگجو
 (۵) سپر انداختن: تسلیم شدن، در اینجا کتله از شرون
 (۶) لحد: گور، قبر
 (۷) کاروان: کار افروا، در اینجا به معنی مزاحم (فردی مزاحم کارش شده)
 (۸) قضا ساز کرد: آنچه را که قضا تعیین کرد.
 (۹) خوب جوانی: جوان خویش، ترکیب وصفی مقلوب
 (۱۰) زبونی: خواری، بستی
 (۱۱) افکندگی: فروتنی، مذلت
 (۱۲) خربندگی: در اینجا شغل پست و بی ارزش

مخزن الاسرار
 در گنجه
 ۱۱۱۱

کتابخانه
 ۱۱۱۱

مخزن الاسرار
 در گنجه
 ۱۱۱۱

سنایی غزنوی

ابوالمجد مجذوب‌دین آدم سنایی غزنوی، شاعر شیعی مذهب و عارف بلند پایه‌ی قرن ششم (ه. ق.) و از استادان مسلم شعر فارسی است. وی در آغاز کار به مداحی اشتغال داشت تا آن که تحولی بزرگ در احوال ایشان ایجاد شد. این انقلاب درونی وی را شاعری نام آور و بلند آوازه ساخت. بطوری که برای اولین بار بحث عرفان را در شعر فارسی مطرح نمود و الگوی شاعران عارف بعد از خود گردید.

آثار او عبارتند از: دیوان اشعار، حدیقه الحقیقه، سیر العباد الی المعاد، طریق التحقیق، و کارنامه‌ی بلخ (۱۲۱۷ ه. ق.)

وفات او بین سال‌های ۵۲۵ و ۵۴۵ ه. ق.) در غزنین اتفاق افتاده است.

نمونه‌ی زیر از حدیقه الحقیقه‌ی اوست:

بهری دید اشتری به چہرا گفت: نقشت همه کزست چرا؟
گفت اشتر^۱ که اندرین پیکار عیب نقاش می کنی هوش دار
در کزئی ام مکن به نقش نگاه تو ز من راه راست رفتن خواه
نقشم از مصلحت چنان آمد از کزئی راستی کمان آمد^۲
تو فصول از میانہ بیرون بر گوش خر درخور است با سر خر
هست شایسته گرچت آمد خشم طاق ابرو بر برای جفتی چشم^۳
هرچه او کرده عیب او مکنید با بید و نیک جز نگو مکنید
زشت و نیکو به نزد اهل خرد سخت نیک است از او نیاید بد^۴
به خدایی سزا مروا را دان شب و شبگیر رو مروا را خوان

(۱) نقش: اقدام، بیکار

(۲) چه اندام کزئی داری؟ چقدر بی قواره ای.

(۳) اشتر: شتر

(۴) نقاش: خدا

(۵) مفهوم مصراع: هر کزئی ناروا نیست (دستی کمان در کجی آن است)، مصراع دوم آرایه‌ی متناقص نما

(۶) طاق: خمیده و کتر

(۷) مفهوم بیت: همه‌ی پدیده‌ها و موجودات جهان با نظم و هماهنگی خاص، آفریده شده‌اند.

(۸) از او نیاید بد: خداوند نیکو است و از نیکو هرچه صادر می‌شود نیکو است نه زشت

(۹) شبگیر: سپیاده دم، سحر

سعدی شیرازی

مُشرف الدین مصلح بن عبدالله شیرازی متخلص به «سعدی» از شاعران و نویسندگان مشهور و بنام ایران است که در سال ۶۰۶ ه. ق.) در شیراز به دنیا آمد. در مدرسه نظامیه بغداد علوم متداول زمان را فرا گرفت و پس از فراغت از تحصیل پیش از سی سال در کشورهای اسلامی به سیر و سفر پرداخت.

این سخن‌سرای قادر، پس از بازگشت به شیراز در سال ۶۵۵ ه. ق.) کتاب بوستان (سعدی نامه) را در ده باب به نظم درآورد و در سال ۶۵۶ ه. ق.) کتاب گلستان را در هشت باب به نثر مسجع با هدفی اخلاقی - تربیتی - اجتماعی نوشت. سعدی، غزل عاشقانه را به نقطه‌ی کمال رسانید. سخن سعدی را همگان به صفت «سهل ممتنع» ستوده و سخنش را بی نظیر دانسته‌اند. وی سرانجام در سال ۶۹۱ تا ۶۹۵ ه. ق.) در شیراز وفات یافته است. نمونه‌های زیر از نظم و نثر اوست:

«بی مهر و وفا»

من ندانستم از اول تو که بی مهر و وفای عهد نایستن از آن به که ببندی و نیایی^۱
دوستان عیب کنندم که چرا دل به تو دادم باید اول به تو گفتن که چنین خواب چرایی؟
حلقه بر در توانم زدن از دست رقیبان^۲ این توانم که بیایم به محلت به گدایی
شمع را بید از این خانه به در بردن و کشتن^۳ تا به همسایه نگردد که تو در خانه مایی^۴
برده بردار که بیگانه خود این روی نبیند تو بزرگی و در آیینۀ کوچک^۵ نمای
عشق و درویشی و انگشت‌نمایی و ملامت^۶ همه سهل است تحمل نکم بار جدایی

(۱) نیایی: پای بند نیایی

(۲) حلقه: کوبه یا چکش در

(۳) رقیب: مراقب، نگاهبان

(۴) به در بردن: بیرون بردن

(۵) کشتن: خاموش کردن

(۶) قائل مصراع دوم شمع است

(۷) آیینۀ ی کوچک: استعاره‌ی مصرحه از چشم کوچک

(۸) انگشت‌نمایی: مشهور شدن

(۹) ملامت: سرزنش

(۱۰) سهل: آسان، ساده

مکن جور بر خردگان ای پسر
 که یک روزت افتد بزرگی به سر^۱
 نمی ترسی ای گرگِ ناقص خرد
 که روزی پلنگیت بر هم درد؟
 به خُردی دَرَم زورِ سرپنجه بود^۲
 دل زبیردستانِ زمنِ رنجه^۳ بود
 بخوردم یکی مشت زور آوران
 نکردم دگر زور با لاغران
 * * *

«قطره باران»

یکی قطره باران زبری چکید
 خجل شد چو پهنای دریا بدید
 که جایی که دریاست من کیستم
 گر او هست حقا که من نیستم
 چو خود را به چشمِ حقارت بدید
 صدف در کنارش به جان پرورید
 سپهرش به جایی رسانید کار
 که شد نامور لؤلؤ شاهوار^۴
 بلندی از آن یافت کویست شد
 در نیستی کوفت تا هست شد
 * * *

«جوان فراموش عهد»

جوانی سر از رایِ مادر بنافت
 دل دردمندش به آذر بنافت^۱
 چو بیچاره شد پیشش آورد مهد^۲
 که ای سمعت مهر فراموش عهد
 نه در مهد نیروی حالت نبود
 مگس راندن از خود مجال^۳ نبود
 ثو آئی کران یک مگس رنجه ای
 که امروز سالار^۴ و سرپنجه ای
 به حالی شوی باز در قعر گور
 که تنوایی از خوشتن دفع مور

(۱) معنی مصرع دوم: که یک روز کسی از تو بزرگتر و قوی تر بر تو چیره شود.

(۲) معنی مصرع اول: در هنگام کودکی مرا سرپنجه ای زورمند بود.

(۳) رنجه: آورده، رنجور.

(۴) سپهر: روزگار، آسبان.

(۵) لؤلؤ شاهوار: مروارید شاهانه، گران ماهی.

(۶) معنی مصرع دوم: دل دردمند مادر را به آتش بی مهربی خود سوخت.

(۷) مهد: گهواره.

(۸) مجال: جولان، ناخست و تاز کردن.

(۹) سالار: سرور.

«گلشای گلستان»

زاهدی مهمان پادشاهی بود. چون به طعام بنشستند کم تر از آن خورد که ارادت^۱
 او بود و چون به نماز برخاستند بیش از آن کرد که عادت او بود تا ظن صلاح^۲ در حق^۳
 او زیادت کنند.

نورسم نرسی به کعبه، ای اعرابی^۴
 کاین ره که تومی روی به ترکستان^۵ است

چون به مقام خویش باز آمد سفره خواست تا تاوولی کند. پسری داشت صاحب^۶
 لباس^۷. گفت: ای پدر، باری^۸ به دعوت سلطان طعام نخوردی؟ گفت: در نظر ایشان^۹
 چیزی نخوردم که بکار آید. گفت: نماز را هم قضا کن^{۱۰} که چیزی نکردی که بکار آید.

ای هنرها نهاده بر کف دست^{۱۱}
 عیبا بر گرفتند زیر بغل^{۱۲}
 تا چه خواهی خریدن، ای مغرور
 روز در ماندگی به سیم دغل^{۱۳}؟
 * * *

درویشی مستجاب الدعوه^{۱۴} در بغداد پدید آمد. حجاج یوسف^{۱۵} را خبر کردند. بخواندش^{۱۶}
 و گفت: دعای خیری بر من بکن! گفت: خدایا! جانم پستان! گفت: از بهر خدای^{۱۷} این چه
 دعاست؟ گفت: این دعای خیر است تو را و جمله مسلمانان را.

(۱) ارادت: اراده، میل.

(۲) ظن صلاح: گمان نیکی.

(۳) حق: امرایی، عرب بیابانی.

(۴) اعرابی: ناحیه ای در آسیا.

(۵) ترکستان: ناحیه ای در آسیا.

(۶) مقام: خانه، مسکن.

(۷) لباس: تناری کند، غذایی بخورد.

(۸) باری: تیزهوش.

(۹) صاحب فرست: تیزهوش.

(۱۰) باری: در هر حال.

(۱۱) قضا کردن نماز: به جا آوردن نمازی که بموقع خوانده نشده است.

(۱۲) نهاده بر کف دست: کتابه از خودنمایی.

(۱۳) سیم دغل: پول تقلبی.

(۱۴) مستجاب الدعوه: آن که دعایش پذیرفته شود.

(۱۵) حجاج یوسف: حجاج بن یوسف ثقفی والی حجاز و عراق در عهد بنی امیه که بسیار ظالم و ستمگر بود.

(۱۶) بخواندش: او را دعوت کرد.

(۱۷) از بهر خدای: تو را به خدا.

عالم ناپرهیزگار، کور مشعله دار است، بُهدی به و هُو لا یَهْتدی^۱.

بسی فایده هر که عمر در باخت چیزی نخرید و زر بینداخت^۲

خشم بیش از حد گرفتن وحشت آرد و لطف بی وقت هیبت برد؛ نه چندان درشتی کن که از تو سر گردند^۳ و نه چندان نرمی که بر تو دلیر شوند^۴.

درشتی و نرمی به هم در به است^۵ چو فاصد که جراح و مرهم نه است

درشتی نگیرد خردمند پیش نه سستی که نازل کند قدر خویش

نه سر خویشتن را فروزی نهاد نه یک باره تن در مذلت^۶ دهد^۷

ده آدمی بر سفره ای بخورند و دو سنگ بر مُرداری بهم بسر نبرند^۸. حرص با جهانی گرسنه است و قانع به نانی سیر. حکما گفته اند: توانگری به قناعت به از توانگری به بضاعت^۹.

روده تنگ به یک نان تهی^{۱۰} پر گردد نعمت روی زمین پُر نکند دیده تنگ^{۱۱}

(۱) مشعله دار: قندیل یا مشعل به دست.

(۲) بوسله ی او دیگران هدایت می شوند و او خود هدایت نمی شود.

(۳) زر بینداخت: خرج کرد، صرف کرد.

(۴) لطف بی وقت: مهربانی بی موقع.

(۵) هیبت: عظمت، شکوه.

(۶) سر گردند: بیزار شوند.

(۷) دلیر شوند: گستاخ یا جسور شوند.

(۸) به: محقق بهتر، صفت تفضیلی، بهم در به است: با یکدیگر بهتر است.

(۹) فاصد: جراح، رگزن.

(۱۰) مذلت: خواری، سستی.

(۱۱) بر مُرداری... بر سر لاشه ای با یکدیگر جنگ می کنند.

(۱۲) بضاعت: سرمایه.

(۱۳) نان تهی: نان خالی و بی خویش.

(۱۴) دیده تنگ: چشم حرص.

ای زبردست^۱ زبردست آزار گرم تا کی بماند این بازار؟

به چه کار آیدت جهانداری؟^۲ مردنت به که مردم آزار کند^۳

مال از بهر آسایش عمرست نه عمر از بهر گرد کردن مال، عاقلی را پرسیدند: نیکبخت کیست و بدبختی چیست؟ گفت: نیکبخت آن که خورد و کشت و بدبخت آن که مُرد و هشت^۴.

مکن نماز بر آن هیچ کس که هیچ نکرد که عمر در سر تحصیل مال کرده نخورد^۵

رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان و عفو کردن از ظالمان جورست^۶ بر درویشان.

خیبک^۱ را چو تعهد کنی و بنوازی به دولت تو گنه می کند به انبازی^۲

دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بی فایده کردند: یکی آن که اندوخت و نخورد، و دیگر آن که آموخت و نکرد.

علم چندان که بیشتر خوانی چگون عمل در تو نیست نادانی

نه محقق بود، نه دانشمند چاربابی بر او کتابی چند^۳

آن تهی مغز^۴ را چه علم و چه خیر که بر او هیزم است یا دفتر^۵

۱) زبردست: قوی، قدرتمند.

۲) جهانداری: پادشاهی.

۳) هشت: هشتن (هلیدن)، فرو گذاشتن، رها کردن.

۴) خیبک: فرومایه، پست.

۵) انباز: شریک.

۶) محقق: جوینده حقیقت، حقیقت جو.

۷) اشاره دارد به ۵ سوره ی جمعه: حال کسانی که عمل به تورات بر دوستان نهاده شد و بدان عمل نکردند.

مانند حال خری است که کتابی چند بر پشت دارد درحالی که از آن هیچ آگاهی ندارند. (آریه ی تلمیح دارد).

۸) تهی مغز: نادان، بی خرد.

گر جور شکم نیستی هیچ مرغ در دام صیاد . نینفادی بلکه صیاد خود دام نهادهای^۲

حکیمان دیر دیر خورند و عابدان نیم سیر و زاهدان سگد رمق^۱ و جوانان تا طینق^۲ بگیرند و پیران تا عرق بکنند اما قلندران^۳ چندان بخورند که در معده جای نفس نماند و بر سفره روزی کس.

اسیر بند شکم را دوشب بگیرد خواب شبی زمعده سنگی^۴، شبی زدلتنگی

* * *

معصیت از هر که در وجود آید ناپسندیده است و از علما ناخوب تر که علم سلاح جنگ شیطان است و خداوند سلاح^۵ را چون به اسیری برسد شرمساری بیشتر برآورد.

عام نادان پریشان روزگار به ز دانشمندی ناپرهیزگار کان به ناینیایی از راه اوفتاد^۶ وین دو چشمش بود و در چاه اوفتاد

جان در حمایت یک دم^۷ است دنیا وجودی میان دو عدم^۸؛ دین به دنیا فروشان خردند، یوسف بفروشدند تا چه خردند؟^۹ الم اعهد یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان^{۱۰}.

(۱) جور: ظلم - ستم

(۲) نیستی: نمی بود

(۳) نینفادی ... نهادهای: نمی افتاد، نمی نهاد

(۴) سگد رمق: حفظ نیم جان (رمق: بقیه ی جان، آخرین توان)

(۵) طینق: ظرف غذا، بشقاب، ظرف چوبی

(۶) قلندرا: درویش، در اینجا درویش بی بند و بار

(۷) سنگی: سنگین

(۸) خداوند سلاح: صاحب اسلحه، مسلح

(۹) عام: نادان، نااهم

(۱۰) از راه افتاد: از راه راست باز ماند، گمراه شد

(۱۱) دم: نفس

(۱۲) دو عدم: دو نیستی، گذشته و آینده

(۱۳) خردند: مجازاً یعنی نادانند.

(۱۴) یوسف (کالای باارزش) خود را می فروشد و در عوض چیزی بی ارزش بدست می آورد. (اشاره به داستان یوسف)

(۱۵) قسنتی از آیه ۲۰ سوره بقره: ای فرزند آدم! آیا با شما پیمان بستیم که شیطان را نپرستید؟

به قول دشمن پیمان دوست بشکستی بین که از که بریدی و با که پیوستی؟

* * *

آورده اند که انوشیروان عادل در شکارگاهی صیدی کباب کرده بود و نمک نبود. غلامی را به روستا فرستاد تا نمک حاصل کند. گفت: زینهار^۱ تا نمک به قیمت بستانی^۲ نرسی نگرده و دیه^۳ خراب نشود. گفتند: این قدر چه خلل کند؟ گفت: بنیاد ظلم در جهان اول اندک بوده است و به مزید^۴ هر کس بدین درجه رسیده است.

اگر زیاع رعیت^۵ ملک خورد سببی برآوردند غلامان او درخت از بیخ^۶

به پنج بیضه^۷ که سلطان ستم روا دارد زند لشکریش هزار مرغ به سیخ

(۱) انوشیروان عادل: پادشاه معروف ساسانی

(۲) حاصل کند: بدست آورد

(۳) زینهار: آگاه باش

(۴) نمک به قیمت بستان: در برابر پرداخت قیمت، نمک بگیری

(۵) اسمی نگردد: مرسوم نشود، رسمیت نیابد.

(۶) دیه: ده

(۷) چه خلل کند: از این قدر (نمک گرفتن بدون پرداخت بها) چه فسادی برمی خیزد؟

(۸) مزید: افزونی، افزایش

(۹) رعیت: عامه ی مردم، مردم فرمانبردار، به کشاورزی که روی زمین مالک کار کند

(۱۰) بیخ: ریشه

(۱۱) بیضه: تخم مرغ

و گفت: آن چه در جمله ریاضت و مجاهده و غربت و خدمت می جستیم، در آن یافتیم که شب والده از من آب خواست برقمم تا آب آورم. در کوزه آب نبود و بر سبزه رفتم چون آب آوردم. چون باز آمدم در خواب شده بود. شبی سرد بود کوزه بر دست می داشتم، چون از خواب درآمدم، آگاه شدم. آب خورد و مرا دعا کرد که دید کوزه در دست من فسرده بود. گفت: «چرا از دست نهادهی؟» گفتم: «ترسیمم که بیدار شوی و من حاضر باشم.»

* * *

«ابراهیم ادهم» نقل است که از ابراهیم پرسیدند: «از چیست که خداوند - تعالی - فرموده است: اَدْعُونِي اسْتَجِبْ لَكُمْ؟» می خوانیم و اجابت نمی آید. گفت: «از بهر آن که خدای را تعالی و تقدس می دانید و طاعتش نمی دارید. و رسول وی را می شناسید و متابعت سنت وی نمی کنید و قرآن می خوانید و بدان عمل نمی نمایید و نعمت می خورید و شکر نمی گوید و می دانید که بهشت آراسته است از برای مطیعان و طلب نمی کنید و دوزخ آفریده است از برای عاصیان با سلاسل و آغلان آتشین و از آن نمی ترسید و نمی گریزید و می دانید که شیطان دشمن است و با او عداوت نمی کنید و می دانید که مرگ هست و ساختگی مرگ نمی کنید و مادر و پدر و فرزندان را در خاک می کنید و از آن عبرت نمی گیرید و از عیب های خود دست نمی دارید و همیشه به عیب دیگران مشغولید. کسی که چنین بود، دعای او چون اجابت پیوندد؟ این همه تحمل از آثار صفت صبوری و رحیمی است و موقوف به روز جزاست.»

(تذکره الاولیا)

- ۱) فسرده بود: بیخ زده، منجمد
- ۲) از دست نهادن: زمین گذاشتن، رها کردن
- ۳) ابراهیم: ابراهیم ادهم، از عازمای بزرگ قرن دوم هجری است.
- ۴) سورة مومن (په ۲۹۰): بخوانید ما را تا دعایان را اجابت می کنم.
- ۵) تعالی و تقدس: برتر و مزه
- ۶) می دانید: می شناسید
- ۷) متابعت: پیروی
- ۸) سنت: راه و روش
- ۹) عاصیان: گناهکاران
- ۱۰) سلاسل: زنجیر (لا جمع سلسله)
- ۱۱) آغلان: بندهای آهنین (جمع غل)
- ۱۲) عداوت: دشمنی
- ۱۳) ساختگی: آفادگی
- ۱۴) موقوف: موقوفه، وابسته

مولانا جلال الدین محمد بلخی

جلال الدین محمد بلخی معروف به مولانا گویندگان و عارفان مشهور جهان اسلام و ایران است. وی در سال ۶۰۴ (ه. ق.) در بلخ به دنیا آمد. در پنج سالگی به همراه خانواده اش به قونیه (ترکیه امروزی) مهاجرت کرد و به تحصیل علمی چون فقه، حدیث، تفسیر، فلسفه و کلام مشغول شد. در سال ۶۴۲ (ه. ق.) با عارف بزرگ شمس تبریزی ملاقات داشت. این دیدار انقلاب درونی و عرفانی شگرف در مولانا به وجود آورد. بطوری که شمس تا پایان عمر، مرشد و پیشروی روحانی وی گردید.

از مولانا آثار منظوم و منثور ارزشمندی برجای مانده است که عبارتند از: مثنوی معنوی در شش دفتر، دیوان شمس یا غزلیات شمس (که به نام مرشد محبوبش سروده است)، مجالس سبزه، نامه و مکاتیب. این عارف مشهور سرانجام به سال ۶۷۲ (ه. ق.) در قونیه وفات یافت. نمونه های زیر از مثنوی و غزلیات اوست:

شماره ۱
 «فی نامه»
 بشنو از نی چون حکایت می کند
 از جداییها شکایت می کند
 کز نیستان تا مرا بُریده اند
 از نفیرم مُرد و زن نالیده اند
 سینه خوارم شرحه شرحه از فراق
 تا بگویم شرح درد اشتیاق
 هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
 روزگار وصل خویش
 مسن به هر جمعیتی نالان شدم
 جُفت بُد حالان و خوش حالان شدم

بنا بر این که این اشعار از انسان کامل که از خود نهی و تصوف عشق الهی است
 است. نی زار چایی که بی می روید
 لغز، فریاد و زاری بلند
 شرحه: پاره گوشتی که از درازا بریده باشد. شرحه شرحه: پاره پاره
 اشتیاق: میل قلب است به دیدار محبوب. دلدادگی
 روزگار وصل: روزگار با یار همدم بودن
 جفت: همدم، یار
 بد حال: دردمند، بداندیش
 خوش حال: شادمان، خوش اندیش (من هم با افراد دردمند و هم شادمان همدمی کردم و نالیدم)

هر که می رود زنی است تو زوش دیو شد
بس سخن گوشه باید، والسلام

دوستان

خبر و کن زندان و خود را وارهان
نی آسایش و نگر و میران و زبا
دبعم حال صنایع و خویشانش رسول
آب اندر زبر کشتی پستی آسنت
(منظوم معنوی)

دوستان زبیده باد

بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
کمان چهوه شمع تلخم آرزوست
بار آمدم که ساعد سلطانم آرزوست

۱۰ هر روزی که بخواه بر کسی
۱۱ هر شام روزی که کلاه سخن ملامت و بار سوری را بس صبح ۱۰۰۰ هر کسی که بر بورد از مشق نوی
۱۲ لبست سخنانم نام سوز و خشکی می کند
۱۳ هر صبح سوز را که بیست هزاره دارم به حدیث شایسته سخن امروز و ست کلامی بسیار زیاده و سخن و بیست
۱۴ هر که
۱۵ هر که بخت هر کوب کش و کاشی ملامت می نیست
۱۶ آساره دارد به حدیث بکسر از او ای که آساره آساره از زبان صنایع به دیگر است جان فلیت بر روی بند
۱۷ لبست اگر سخن در جهت من و ایست به دست آمد بشاید است
۱۸ آسایش بگوید که
۱۹ آساره از غیور سخن
۲۰ سخن از زبانم سخن آساره از نفس شوری
۲۱ سخن از زبانم سخن آساره از نفس شوری
۲۲ سخن از زبانم سخن آساره از نفس شوری
۲۳ سخن از زبانم سخن آساره از نفس شوری
۲۴ سخن از زبانم سخن آساره از نفس شوری
۲۵ سخن از زبانم سخن آساره از نفس شوری

از پروان سخن نجست اسرار من
لیک چشم و گوش را آن نور نیست
لیک کسی را دید جان دستور نیست
هر که این آتش تدارک نیست باد
جوشن عشق است کاتار می خوار
پسره هایش پسره های ما فرید
همچو تی دمساز و منقانی که دید؟
فقه های عشق معجون می کند
هر روزی را مشتری سخن گوش نیست
روزها با سوزها همسراه شد
هر معانی آنکه چون تو پای نیست

هر کسی از طبع خود شده بار من
سزا من از نایبه من دور نیست
تن ز جان و جان ز تن دستور نیست
آتش است این پدنگ نای و نیست باد
آتش عشق است گلکتر می فاد
هر چه بگشای هر که از پاری توید
هر که این آتش تدارک نیست باد
جوشن عشق است کاتار می خوار
پسره هایش پسره های ما فرید
همچو تی دمساز و منقانی که دید؟
فقه های عشق معجون می کند
هر روزی را مشتری سخن گوش نیست
روزها با سوزها همسراه شد
هر معانی آنکه چون تو پای نیست

هر که این آتش تدارک نیست
روزها با سوزها همسراه شد
هر معانی آنکه چون تو پای نیست

۱۰ سخن گشای سخن
۱۱ سخن از زبانم سخن آساره از نفس شوری
۱۲ سخن از زبانم سخن آساره از نفس شوری
۱۳ سخن از زبانم سخن آساره از نفس شوری
۱۴ سخن از زبانم سخن آساره از نفس شوری
۱۵ سخن از زبانم سخن آساره از نفس شوری
۱۶ سخن از زبانم سخن آساره از نفس شوری
۱۷ سخن از زبانم سخن آساره از نفس شوری
۱۸ سخن از زبانم سخن آساره از نفس شوری
۱۹ سخن از زبانم سخن آساره از نفس شوری
۲۰ سخن از زبانم سخن آساره از نفس شوری
۲۱ سخن از زبانم سخن آساره از نفس شوری
۲۲ سخن از زبانم سخن آساره از نفس شوری
۲۳ سخن از زبانم سخن آساره از نفس شوری
۲۴ سخن از زبانم سخن آساره از نفس شوری
۲۵ سخن از زبانم سخن آساره از نفس شوری

شیطان فریبنده:
واعظی بر منبری می گفت: هر که نام آدم و حوا نوشته در خانه آویزد، شیطان بدان خانه راه نیابد. طخلک از پای منبر برخاست و گفت: مولانا! شیطان در بهشت در جوار خدا به نزد ایشان رفت و بفریفت، چگونه می شود که در خانه ما از نام ایشان بپرهیزد؟

* * *

خانه ی درویش:
جنازه ای را بر سر راهی می بردند. درویشی با پسر بر سر راه ایستاده بودند. پسر از پدر پرسید که: بابا در اینجا چیست؟ گفت: آدمی. گفت: کجایش می برندی؟ گفت: به جایی که نه خوردنی و نه پوشیدنی، نه نان و نه آب، نه هیزم، نه آتش، نه زره، نه سیم، نه بوریه، نه گلیم. گفت: بابا! مگر به خانه ما می برندی؟

* * *

ادعای خدایی:
شخصی دعوی خدایی می کرد او را پیش خلیفه بردند. او را گفت: پارسال این جا یکی دعوی پیغمبری می کرد، او را بکشند. گفت: نیک کرده اند که او را من نفرستادم.

* * *

اکنون تنها خدا ماند:
دهقانی در اصفهان به در خانه خواجه بهاءالدین صاحب دیوان رفت. با خواجه سرا گفت که با خواجه بگوی که: خدا بیرون نشسته است با تو کاری دارد. او با خواجه بهاءالدین گفت: به احضار او فرمان داد، چون درآمد، پرسید: که تو خدایی؟ گفت: آری؟ گفت: چگونه؟ گفت: من بیش از این «ده خدا»، «باغ خدا» و «خانه خدا» بودم. نابان و عاملان تو، ده و باغ و خانه از من به ظلم بگرفتند، اکنون تنها «خدا» ماند.

(عبید زاکانی - شاعر و طنز پرداز قرن هشتم هـ. ق. - رساله ی دلگشا)

کشن دوم

کارش و دستمور زبان فارسی

نهایت برسد، ناساخته

نهایت برسد، نینداخته

سعی

نشانه گذاری:

منظور از نشانه گذاری، به کار بردن نشانه ها و علامت هایی است که خواندن درست را می آموزد و مطلب، رساتر و روشن تر به خواننده می رسد. گاه کاربرد ناپجا و یا به کار نیستن یک علامت، هم موجب بدخوانی و بدفهمی مطلب می گردد و هم از سرعت خواندن می کاهد.

از این رو، نشانه های متداول در زبان فارسی عبارتند از:

۱. نقطه	۲. ویرگول	۳. نقطه ویرگول	۴. دونقطه	۵. گیومه
۶. سؤال	۷. تعجب	۸. خط فاصله	۹. سه نقطه	۱۰. قلاب
۱۱. پرانتز یا کمانک	۱۲. ستاره	۱۳. ممیز	۱۴. آبرو یا آکاد	

(۱) نقطه (.)

مهمترین کاربرد نقطه عبارتند از:

۱. در پایان جمله های کامل خبری و امری؛ مانند:
فردوسی شاعر حماسه سرای ایران است. / شاید این کار به نفع تو نباشد.

۲. پس از هر حرفی که به صورت نشانه اختصاری به کار رفته باشد؛ مانند:
سعدی شیرازی در سال ۶۰۶ هـ.ق. (هجری قمری) / م.م. (محمّد معین)

۳. پس از اعداد اصلی و حروف الفبا؛ مانند:

۱. الف. ب. ج.
۲. ۳. /
۳. الف. ب. ج.

(۱) در این مورد از خط فاصله «-» و هلال «۰» نیز استفاده می شود.

(۲) ویرگول (,)

کاربرد مهم ویرگول عبارتند از:

۱. در بین جمله های غیرمستقل که با هم در حکم جمله ی مرکب هستند:
وقتی به خانه آمدم، مهمانان رفته بودند.

۲. پس از منادا:

الهی، عذر ما بپذیر.

۳. در دو طرف بدل:

رضا، برادر مسعود، به دانشگاه آمد. / محمد غزالی، متفکر نام آور ایران، در سال

۴۵۰ هـ.ق. به دنیا آمد.

۴. بین چند کلمه که دارای اسناد واحد باشند:

فردوسی، مولوی، سعدی و حافظ بزرگترین سخنوران ایران هستند.

۵. بین دو کلمه برای جلوگیری از بدخوانی و بدفهمی کلام:

بخشش، لازم نیست اقدامش کنید.

۶. برای جدا کردن اجزای مختلف نشانی اشخاص یا مرجع و مأخذ نوشته:

تهران، خیابان ولی عصر، کوچه ی لاله، پلاک ۱۰.

سعدی، بوستان، تصحیح دکتر یوسفی، انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۳.

۷. در آغاز و پایان جمله معترضه:

شادروان حسین نوشیروانی، رحمه الله علیه، مرد خیر و نیکوکار بابل، در سال

۱۳۵۰ هـ.ش. درگذشت.

(۱) به ویرگول «کاماه» یا «درنگ نما» نیز گویند که نشانه مکث یا وقف کوتاه است.

(۲) در این مورد، خط فاصله «-» نیز به کار می رود.

۵) گومه (» «) این نشانه بیشتر در موارد زیر به کار می رود:

۱. زمانی که گفته یا نوشته کسی را در کلام خود مستقیم نقل کنیم.
 ۲. برای مشخص کردن کلمات و اصطلاحات علمی، نشریه، کتاب، نام اشخاص و مکان ها.
- باب هشتم گلستان سعدی «در آداب صحبت» می باشد. / کلمه «کالچر» انگلیسی در فارسی معادل «فرهنگ» دانسته اند.

۶) سؤال (۹) موارد اسفاده از این نشانه عبارتند از:

۱. در پایان جمله های پرشی:
۲. آیا فردا به دانشگاه می روی؟
۳. برای نشان دادن تردید و ابهام در مورد یک مفهوم، که داخل پرانتز می آورند: برخی تاریخ وفات سعدی را ۶۷۷ (۹) نوشته اند؟
۴. بعد از عبارتی که جانشین جمله پرشی مستقیم است: نظر شما چیست؟ بخوانم یا نخوانم؟

۷) تعجب (۱) این علامت بیشتر در موارد زیر به کار می رود:

۱. در پایان جمله های عاطفی (تعجب، آرزو، افسوس، دعا، نفرین، تحسین و تاکید):
به به چه هوای دلپذیری! / مواظب باش! / چه عجب!

۳) نقطه ویرگول (؛) نقطه ویرگول، نشانه وقف یا درنگی است طولانی تر از ویرگول و کمتر از نقطه که بیشترین کاربرد آن عبارتند از:

۱. برای جدا کردن جمله های طولانی که مستقل به نظر می رسند؛ ولی به یکدیگر وابستگی معنایی دارند.
فرب دشمن مخور و غرور مداح مخز؛ که این، دام زرق نهاده است و آن، دامن طمع گشاده.
۲. در جملات توضیحی پیش از کلماتی چون «مثلاً»، «زیرا»، «فرضاً»، «یعنی»، «اما» و «چرا»:
هنگام نگارش باید خوب دید؛ یعنی دقت داشت و هوشیار بود.
۳. پس از اجزای هر دسته (آخرین مورد با نقطه مشخص می شود):
اهداف ما در درست نویسی عبارتند از:
۱. رعایت شکل درست کلمات؛
۲. سهولت در خواندن؛
۳. سرعت بخشدن در خواندن.

۴) دو نقطه (:)

این نشانه بیشتر در موارد زیر به کار می رود:

۱. پیش از نقل قول مستقیم:
سعدی شیرازی گفت: «عالم ناپرهیزگار، کور مشعله دار است.»
۲. بعد از کلماتی که معنای آن در برابرش نوشته می شود:
الم: درد و رنج
۳. برای بیان اجزای تشکیل دهنده ی یک مجموعه:
لوازم التحریر عبارتند: دفتر، خودکار، مداد، پاک کن و مدادتراش.
۴. بعد از کلماتی از قبیل «یعنی»، «چنانکه» و «ازجمله» برای توضیح و تفسیر بیشتر:
آب در هاون کوبیدن یعنی: کار عبث و بیهوده انجام دادن.

۱۰) تلاب ([])

این نشانه بیشتر در موارد زیر به کار می رود:

۱. زمانی که مطلبی جزء اصلی کلام نباشد بین دو قلاب قرار می دهیم:
آقای رئیس! با یک امضای شما، همه ی مشکلات حل می شود. [تسم معنی دار
حضار!]
۲. دستورهای اجرایی در نمایشنامه ها، داخل دو قلاب می آید:
معلم وارد کلاس می شود، [با لبخند] می گوید: بچه ها فردا امتحان دارید.
۳. در تصحیح متون کهن توضیحات داخل دو قلاب می آید:
گفت: «من مردی طرازم، [تو] این بدرة زر به امانت به من دادی.»

۱۱) پرانتز یا کمانک « () »

این نشانه در موارد زیر به کار می رود:

۱. برای توضیحات بیشتر به خواننده:
جلال الدین محمد بلخی (۶۰۴ - ۶۷۲ ه.ق). غزلیات عارفانه را به اوج رسانید.
۲. به معنی «یا» و «یعنی» به کار می رود:
پنج گنج (خمسه نظامی) آثار ارزشمند و بی نظیر نظامی گنجوی است.
۳. گاهی یکی از کمانک یا هلال بعد از شماره ی ردیف در اعداد یا حروف به کار می رود:
کلمه در عربی بر سه قسم است:
اسم (۱) فعل (۲) حرف (۳)

۲. نشانه ی خطاب:
آقای دکتر! از توجه شما به بیماران سپاسگزارم.

۳. پس از اصوات (شبه جمله):
پدر خنده بر گریه ام زد که هانا!

۸) خط فاصله (-)
وطن داری آموز از ماکیان
این نشانه در موارد زیر به کار می رود:

۱. در دو طرف جمله های توضیحی، بدل و معترضه:
فردوسی - حماسه سرای بزرگ ایران - در سال ۳۶۹ (ه.ق). در توس خراسان
به دنیا آمد.

۲. به معنای «تا» و «به» برای بیان فاصله ی زمانی و مکانی:
فاصله تهران - اصفهان ۴۰۰ کیلومتر است. / قطار تهران - مشهد وارد ایستگاه
شد.

۳. برای پیوستن اجزای برخی از عبارتهای ترکیبی:
مباحث هنری - فرهنگی - ادبی در جامعه بسیار اهمیت دارند.

۹) سه نقطه (...)
این علامت در موارد زیر به کار می رود:

۱. برای نشان دادن کلمات و عبارات حذف شده و ادامه دار:
چیزهایی نظیر قلم، مداد، پاک کن، کاغذ، خط کش و ... را لوازم التحریر
می گویند.

۲. برای نشان دادن سخنان ناتمام و بریده:
شما ... شما ... زبانم لال ...

درس نویسی:

در زبان فارسی، شرط یک نوشته خوب، علاوه بر محتوای علمی و دقیق آن، رعایت درست خط و املاي کلمات و واژه هاست که متأسفانه در برخی از نوشته های امروزي، کاربردهای نادرست، فراوان دیده می شود. بدین منظور در این درس به آیین نامه و شیوه نامه هایی اشاره خواهیم داشت تا در درست نویسی واژه ها، مفید و رهگشا باشند:

۱. هر کلمه ای که دارای معنی مستقلی است و در جمله نقش دستوری دارد، باید استقلال آن، هنگام نوشتن حفظ شود:

نادرست	درست
وزارت فرهنگ	وزارت فرهنگ
هیچ کس	هیچ کس
نگاهدانستن	نگاه داشتن
روان نویس	روان نویس
خرمنکوب	خرمن کوب
شورایعالی	شورای عالی

۲. هرگاه «چه» و «که» با «آن»، «این»، «چنان» و «همچنان» ترکیب شود، باید پیوسته نوشته شود

نادرست	درست
آن که	آنکه
این که	اینکه
چنان چه	چنانچه
آن چه	آنچه
چنان که	چنانکه

(۱۲) ستاره (*)

این نشانه معمولاً در موارد زیر به کار می رود:

۱. گاهی برای توضیح یک واژه در پاروخی: مورد باید سخندان و نکته سنج باشد
۲. به منظور ایجاد فاصله میان دو مصراع شعر: توانا بود هر که دانا بود * ز دانش دل پیر برنا بود

(۱۳) ممیز (/)

این بیشتر در موارد زیر استفاده می شود:

۱. برای جداکردن روز، ماه و سال: تاریخ ۱۳۸۷/۸ (هـ.ش.) روز تولد امام رضاع) بود.
۲. برای ایجاد فاصله میان مصراع های شعر: بی آدم اعضای یک پیکرند / که در آفرینش زیر گوهرند

۳. به معنی «یا»:

آقا/ خانم محترم: لطفاً سکوت را رعایت کنید.

(۱۴) ابو یا اکلااد ({})

برای نشان بخشهای یک موضوع:

- ویرایش سه نوع است:
 - ۱- فنی
 - ۲- زبانی
 - ۳- علمی

حرف اضافه ی «به» قبل از اسم و ضمیر جدا نوشته می شود:

نادرست	درست
به خانه	به خانه
به مدرسه	به مدرسه
به شهر	به شهر
به تو	به تو

هرگاه «ب» در آغاز بعضی ترکیب های عربی بیاید، پیوسته نوشته می شود:

نادرست	درست
به لا فصل	بلافصل
به لا شک	بلاشک
به لا فاصله	بلافاصله
به لا تکلف	بلا تکلیف
به اسم الله	بسم الله
به دون	بدون

هرگاه «ب» در ترکیب با اسم، صفت یا قید بسازد، باید با کلمه بعد پیوسته نوشته شود؛ اما اگر «به» حرف اضافه باشد باید جدا بیاید:

«به» قید یا صفت ساز: بخرد / بهوش / بنام / بجاد / بتاریخ / بسختی
مثال: او بسختی کار می کند / فردوسی شاعری بنام بود.

«به» حرف اضافه: به نام / به حقیقت
مثال: به نام خداوند هستی / همیشه باید به حقیقت توجه داشت.

هرگاه دو یا چند کلمه مستقل با معنی خاص، با هم ترکیب شوند و کلمه ای تازه به وجود آورند، باید آنها را پیوسته نوشت:

نادرست	درست	نادرست	درست
یک دیگر	یکدیگر	این جا	اینجا
کتاب خانه	کتابخانه	آن جا	آنجا
شاه نامه	شاهنامه	این جانب	اینجانب
دانش نامه	دانشنامه	به بود	بهبود
صاحب دل	صاحبدل	نگه داری	نگهداری

هرگاه جزء دوم کلمه ی مرکب با «آ» آغاز شود، در ترکیب، علامت مد از روی «الف» حذف می شود:

نادرست	درست
پشاهنگ	پشاهنگ
دلاویز	دلاویز
پشامد	پشامد
دلّام	دلّام
همآورد	همآورد

۱۰. «بی» به معنی «بدون» جدا نوشته می شود؛ همچنین اول کلمه هایی که با همزه «شروع» می شوند جدا می آید:

نادرست	درست
بی نظم	بی نظم
بی کار	بی کار
بی حال	بی حال
بی چون و چرا	بی چون و چرا
بی ارزش	بی ارزش
بی اساس	بی اساس

توجه: کلمات بیمار، بیدار، بهبوده و ... پیوسته نوشته می شوند، زیرا جزء دوم آن ها معنی مستقلی ندارد.

۱۱. «ه» (ه) بیان حرکت اول کلمات مرکب و کلمات جمع بسته شده به «ها»، جدا نوشته می شود:

نادرست	درست
علاقه مند	علاقه مند
گلمند	گله مند
جامهها / جامهها	جامه ها
جبلها / جبلها	جبله ها
خانها / خانها	خانه ها

توجه: در کلمات «های» ملفوظ پیوسته نوشته می شوند:
 کوهها/دهها /ماهها /گروهها /گروهها

(ه، ه) غیر ملفوظ نیز نامیده می شود.

۸. «پیشوند»ها و «پسوندها» به کلمه ای که با آن ترکیب می گردد، پیوسته نوشته می شود:

نادرست	درست	نادرست	درست
باغ بان	باغبان	هم نشین	هم نشین
مرغ دان	مرغدان	هم دل	همدل
دانش مند	دانشمند	هم کار	همکار
گل زار	گلزار	هم راهی	همراهی
کشت زار	کشتزار	بی کار	بیکار

۹. «به» در اول عبارت فعلی، جدا نوشته می شود:

نادرست	درست
بکار برد	به کار برد
ببار آمد	به بار آمد
بدست آورد	به دست آورد
بخاطر آورد	به خاطر آورد
بزانو درآمد	به زانو درآمد

۲۰. وقتی پس از حرف صامت «ای»، مصوت بلند «ای» بیاید، هر دو حرف به صورت «ی» نوشته می شوند:

نادرست	درست
پوئیدن	پویدن
موئیدن	مویدن
روئیدن	رویدن
پائین	پایین
چائی	چایی
پوئیدن	پویدن

۲۱. «توین» مخصوص کلمات عربی است؛ از این رو به کار بردن آن با واژه های فارسی و غیر عربی به هیچ وجه درست نیست:

نادرست	درست
ناچاراً	ناچار، بناچار
جاناً	جانی
زباناً	زبانی
دوماً/ ثانیاً	دوم، ثانی
سوماً	سوم
گاهاً	گاهی، گاه
تلفناً	تلفنی
تلگرافاً	تلگرافی

۱. این قاعده درباره ی اسم های خاص عربی رعایت نمی شود و باید با «ی» نوشته شود. مانند: عیسی - مرتضی - موسی - یحیی - مصطفی - مجتبی

توجه ۲: کلمات (عیسی - مرتضی - موسی - یحیی)، هرگاه مضاف واقع شوند «ی» به «الف» تبدیل می شود:

یحیی برمکی = یحییای برمکی / موسی کلیم = موسیای کلیم / عیسی مسیح = عیسیای مسیح

۱۸. در نوشتن فعل اسنادی «است» باید به موارد زیر توجه داشت:

الف) اگر کلمه هائی به مصوت بلند «آ» و «او» ختم شوند، همزه ی «است» پس از این کلمات، حذف می شود.

مانند: تواناست / والاست / داناست / بیناست / نیکوست / سخنگوست / دانشجوست

ب) هرگاه «است» پس از مصوت بلند «ی» واقع شود، همزه ی آن در نوشتن به حال خود باقی می ماند:

دانایی = دانایی است / توانایی = توانایی است / بینایی = بینایی است

ج) چه، که، نه (حرف نفی) هنگام پیوستن به «است» این طور نوشته می شوند: کیست / چیست / نیست

۱۹. هرگاه اجزای پیشین اب، ن، ما، بر سر افعال آغاز شده به همزه (ا) در آیند، همزه به «یا» تبدیل می شود:

نادرست	درست
بیانداخت	بینداخت
نیانداخت	نینداخت
نیانداز	میناز
میانداز	بینگد
میافکن	مینکن
نیافتاد	نیناد
بیافتاد	بیناد

معادل فارسی	واژه بیگانه	معادل فارسی	واژه بیگانه
حق نشر	کپی رایت	کارکنان	پرسنل
رده، طبقه	کلاس	نورافکن، فراتاب	پروژکتور
کالابری	کریه	مهر و موم	بلمپ
جایگاه	لو	دستگاه تکثیر	پلی کپی
نورافشان	لوستر	تلمبه زنی	پمپاژ
فهرست، سیاهه، صورت	لیست	درصد	پورسانت
بیانیه	مانیفست	آزمون	تست
تندباز	مایکروویو	فن آوری	تکنولوژی
ماشینی	مکانیزه	پیام نما	تله تکست
فرشینه	موکت	شمار، شمارگان	تیراژ
صدابرد	میکروفن	آرایش، آرایه گری	دکوراسیون
هم زن	میکسر	کشویی	دراور
چرخک	ویلچر	زورقزایی	دوپینگ
هماهنگی	هارمونی	پرداخت	رونوش

۳۱. استفاده درست و مناسب از واژه های چند املایی با معانی متفاوت:

معنا	واژه های چند املایی
زمان آینده	آجل
زمان حال	عاجل

معادل فارسی	واژه بیگانه	معادل فارسی	واژه بیگانه
سراچه	سوئیت	آوایر	آیفون
آب شویه	سیفون	کاربر	اپراتور
ظرف شویی	سینک	سرگشت، شرح حال خود	اتوبیوگرافی
هزینه ی سرانه ی خدمات	شارژ	خودکار، خود به خود	اتوماتیک
نوبت	شیفت	بهانما	اتیکت
در هر صورت	علی کل حال	ویرایش	ادیت
گام	فاز	گروه مجهر	اکسپ
برگ خرید، صورت حساب	فاکتور	موسسه	انستیتو
دورنگار	فاکس	پویا نمایی	انیمیشن
برگه	فرم	اتمام حجت	اوتیماتوم
دمابان	فلاکس	پیام نگار	ایمیل
تمام وقت	فول تایم	رمزینه	بارکد
برگه	فیش	دفترک	بروشور
اتاقک	کابین	بهارگ	بن
فهرست، کالانما، کارنما	کاتالوگ	مشت زنی	بوکس
پیرایند	کادر	خبرنامه	بولتن
رایانه	کامپیوتر	تراز نامه	بیلان
پوشن	کاور	بند	پاراگراف
رونوش، روگرفت	کپی	مجلس	پارلمان

در این مرحله، گزارشگر باید با تیزبینی و هوشیاری تمام، به ربط منطقی مطالب خود، دقت و توجه داشته باشد و آنها را با ظرافت و شیوه‌ی مطلوب، عرضه دارد، نتیجه‌ی کار او سودمند واقع شود.

گزارشهای طولانی، اغلب از بخش‌های متمایز تشکیل می‌شود که به ترتیب عبارتند از:

- ۱- عنوان: در این بخش، موضوع گزارش، نام گزارشگر، نام دریافت کننده‌ی گزارش، تاریخ و نام شهر درج می‌شود.
- ۲- پیشگفتار یا سرآغاز:
- ۳- فهرست مطالب؛
- ۴- فهرست پیوسته(جدولها، نمودارها و تصاویر)؛
- ۵- متن گزارش؛
- ۶- فهرست اعلام؛
- ۷- فهرست موضوعی؛
- ۸- فهرست مآخذ(کتابنامه).

انواع گزارش:

گزارش را از نظر نوع، هدف، اندازه و سایر نکات می‌توان به انواع زیر تقسیم کرد:

- ۱) از لحاظ کاربرد: گزارشها از لحاظ کاربرد دو نوع هستند: الف) گزارشهای تحصیلی و تحقیقی؛ انگیزه‌ی دانشجوی یا محقق در تهیه‌ی این گونه گزارشها صرفاً ذوق و علاقه به مطالعه و حل مشکل موردنظر است. هدف از این گزارش، بالابردن سطح اطلاعات و معلومات دانشجو یا محقق در زمینه‌ی موضوع مورد تحقیق و مطالعه و آرایه‌ی نتیجه‌ی اقدامات تحقیقی و اظهارنظرها و پیشنهادها به نحو صحیح است.

ب) گزارش های اداری:

این نوع گزارش، معمولاً در سازمانهای مختلف مانند بانکها، شرکتها، وزارتخانه‌ها و مؤسسات و نهادها تهیه می‌گردد.

- ۲) از لحاظ منابع و اندازه: گزارشها دو نوع هستند:

الف) گزارش ساده
ب) گزارش تفصیلی

- ۳) از لحاظ ارزشی و رسمیت: گزارشها دو نوع هستند: الف) گزارش غیر رسمی: گزارشی است که برای دادن اطلاعات فوری تهیه می‌شود و برای نوشتن آن از طرح خاصی پیروی نمی‌گردد؛ مانند: گزارش ساده و اداری، مقالات روزنامه‌ها و مجلات.

ب) گزارش رسمی: در این نوع گزارش که دریافت کنندگان آن افراد مطلع و تحصیل کرده‌اند، باید اصول خاص و روش علمی در آن رعایت گردد تا مورد قبول یک مرکز یا مجمع علمی واقع شود؛ مانند: گزارش تحقیقی و رساله‌های دانشگاهی.

- ۴) از لحاظ نحوه‌ی انعکاس اطلاعات و مطالب: گزارشها دو نوع هستند: الف) گزارش انشایی: اطلاعات و مطالب منعکس شده در این نوع گزارش، به صورت متن ساده‌ی ادبی یا انشایی است؛ مانند: گزارش تحقیقی یک دانشجو در رشته‌ی ادبیات فارسی درباره‌ی سرگذشت یک شاعر یا نویسنده.

ب) گزارش مختلط: در این گزارش، برای انعکاس اطلاعات، علاوه بر متن ساده‌از ارقام، فرمولها، جداول، منحنی‌ها و تصاویر نیز استفاده می‌شود. مانند: گزارش مطالب ریاضی، حسابداری، شیمی و ...

مشخصات یک گزارش خوب:

یک گزارش خوب باید ویژگی‌ها و مشخصات زیر را دارا باشد:

- ۱) گزارش باید صرفاً منعکس کننده حقایق باشد و در هیچ موردی اطمینان بی‌جا و غیر مستند ندهد و عقاید و احساس و سلیقه در آن مداخله نکرده باشد.
- ۲) گزارش باید سرشار از اطلاعات لازم و کافی باشد.
- ۳) گزارش نه خیلی طولانی و مفصل و نه خیلی کوتاه و مختصر باشد.
- ۴) گزارش باید از صفت تازگی و ابتکار برخوردار باشد.
- ۵) گزارش باید براساس تفکری صحیح و منطقی تدوین شده باشد و از حدس و احتمال بدور باشد، تا خواننده به آن اعتماد کند.
- ۶) نقل قولها باید بدون تحریف و با دقت تمام آورده شود.
- ۷) قواعد درست نویسی و علائم نشانه گذاری در آن رعایت گردد.

در این نوع نوشته ها، انتقاد آمیخته به شوخی و ریشخند و تمسخر است و لحن گفتار صورت فکاهی، دلپذیر و خوشایندی دارد.

مراحل تهیه مقاله:

۱. انتخاب موضوع
۲. مطالعه دقیق موضوع
۳. تفکر درباره ی موضوع
۴. جمع آوری اطلاعات
۵. طرح مقاله
۶. یادداشت برداری
۷. تنظیم یادداشت ها
۸. بازخوانی و ویرایش مقاله
۹. پاک نویسی کردن
۱۰. ذکر منابع و مأخذ

اجزای مقاله:

۱. عنوان
۲. چکیده
۳. مقدمه
۴. متن یا تته اصلی
۵. نتیجه
۶. منابع و مأخذ

اصول پژوهشگری:

- پژوهش یا تحقیق معمولاً به سه طریق صورت می گیرد:
۱. مشاهده
 ۲. تحقیق عمومی
 ۳. تحقیق کتابخانه ای

۱. مشاهده:

در این نوع تحقیق، پژوهشگر مراکز و موارد تحقیق را از نزدیک مورد بررسی و مشاهده قرار می دهد.

مهمترین نکاتی که درباره ی مشاهده باید مورد توجه قرار گیرد:

۱. تمام مشاهدات باید به طور دقیق ثبت شود؛
۲. کار مشاهده حتی المقدور گروهی باشد نه فردی.

۲. تحقیق عمومی:

این نوع تحقیق به دو طریق مصاحبه (شفاهی) و پرسشنامه (کتبی) انجام می گیرد.

۳. تحقیق کتابخانه ای:

در این نوع تحقیق، پژوهشگر، تحقیق خود را از راه مطالعه ی مأخذ و مراجع گوناگون انجام می دهد.

مقاله نویسی:

مقاله، نوشتاری است که در محافل دانشگاهی و نیز در مراکز پژوهشی، بسیار رایج است. در این نوشتار یک موضوع مشخص، برای مقاصد خاص تهیه می شود و به اعتبار موضوع انواع گوناگون دارد که عبارتند از:

- ۱- اجتماعی
- ۲- ادبی و هنری
- ۳- علمی
- ۴- اخلاقی و تربیتی
- ۵- تاریخی
- ۶- ورزشی
- ۷- عرفانی
- ۸- سیاسی و ...

مقاله ها براساس چگونگی تهیه و میزان اعتبار علمی به چند دسته تقسیم می شوند:

- ۱) مقاله پژوهشی و تحقیقی
- ۲) مقاله تحلیلی
- ۳) مقاله توصیفی و تشریحی
- ۴) مقاله انتقادی

۱) مقاله پژوهشی و تحقیقی:

در این نوع مقاله، اساس کار بر پایه ی منطق و استدلال استوار است نه تخیل و عاطفه؛ یعنی پژوهشگر طی یک کار پژوهشی دقیق، ایده، موضوع یا روش جدید را بر پایه ی آزمایش، تجربه، آمار و اسناد به دست می آورد.

۲) مقاله تحلیلی:

در این نوع مقاله، نویسنده موضوع یا ایده ای را که وجود دارد از جنبه یا جنبه هایی معمولاً جدید مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهد و نتایج مشخصی از تجزیه و تحلیل انجام شده را ارائه می کند که تازگی دارد.

آمار، آزمایش، نمونه برداری در این گونه مقاله ها کم تر دخالت دارند.

۳) مقاله توصیفی و تشریحی:

در این نوع مقاله، نویسنده ی توانا صحنه ها را چنان با دقت و موشکافی شرح می دهد که خود خواننده یا شنونده می تواند آن صحنه ها، وقایع، حوادث، زشتی ها و زیبایی ها را به خوبی در ذهن خود ترسیم کند.

۴) مقاله انتقادی:

در این نوع مقاله، نویسنده برای ترویج معنویت مکارم اخلاق و فضیلت ها، بیکار با مفاسد اخلاق و ردیلت ها، ارشاد جامعه به سوی ترقی و تکامل، تئویر افکار عمومی، رشد فرهنگی، اجتماعی و سیاسی افراد جامعه از نیروی قلم خویش مدد می گیرد، یعنی

بخش سوم

آرایه‌های ادبی و انواع نظم و نثر

جان بی جمال جانان، میل جهان ندارد هر کس که این ندارد، حقا که آن ندارد

حافظ

خنده‌سای آه آه

۲

* * *

کره‌ها را روغن کنیم:
در عهد یکی از پادشاهان عهد صفوی هزار من کره به رسم خراج بر دهبی نوشتند. بزرگان قریه که مردمانی ساده دل بودند، چاره جوئی و دادخواهی را نزد سلطان رفته، گفتند: ما بینوایان، مردمانی درویشیم و ادای این مالیات هنگفت بر نتائیم. لیکن اگر فرمان رود، از دادن هزار من روغن دریغ نداریم. شاه بختید و بپذیرفت و زعمای دیه شادمان بر گشتند و از آن روز آن قریه را «احمقیه» نام نهادند.

(علی اکبر دهخدا - امثال الحکم)

در بهجت بر سر باد نشین / در صورت قوت و اندر خج
 دست از سر و سرور و دل و شور / تا می عشق با دل از شور

آرایه های ادبی و انواع نظم و نثر

دست در صفت آید / در دل و دل و دل / تا می عشق با دل از شور

آرایه های ادبی: **رمان** / در صفت علم و علا / در دست خاسته ز منار

آرایه های ادبی به کار بردن فنونی است که از جهت ادبی، باعث آراستگی و زیبایی

ادبیات می شود و بر دو نوع است: ۱- علم بیان ۲- علم بدیع

علم بیان: **چهار رکن ادبی** / در دست خاسته ز منار

علم بیان شامل چهار آرایه است: تشبیه، استعاره، کنایه، مجاز

۱- تشبیه: **نار بر سر آید / در دل و دل و دل / تا می عشق با دل از شور**

آن است که چیزی را به چیز دیگر در صفتی مانند کرده باشیم و تشبیه ادعای

هماندلی میان دو یا چند چیز است. هر تشبیه دارای چهار رکن است که دو رکن آن

اصلی و دو رکن دیگر، غیر اصلی (فرعی) هستند.

چهار رکن تشبیه عبارتند از: ۱. مشبه ۲. مشبه به (دو رکن اصلی یا طرفین تشبیه

گویند) ۳. وجه شبه ۴. ادات تشبیه (دو رکن غیر اصلی یا فرعی گویند)

مثال: **دانا چون طبله عطار ست خاموش و هنر نمای** / **گر در هر دو رکن** (معنای

دانا: مشبه، چون: ادات تشبیه، طبله عطار: مشبه به، خاموش و هنر نمای: وجه شبه)

لب او در سرخی چون لعل است / **قدا در بلندی مانند سرو است** (معنای

(لب او: مشبه، لعل: مشبه به، در سرخی: وجه شبه، چون: ادات تشبیه)

(قدا او: مشبه، سرو: مشبه به، مانند: ادات تشبیه، بلندی: وجه شبه)

تشبیه بلوغ:

رساله ترین و زیباترین نوع تشبیه، تشبیه بلوغ است. در این نوع تشبیه تنها طرفین

تشبیه (مشبه و مشبه به) به کار می رود و ارکان فرعی (وجه شبه و ادات تشبیه) حذف

می شوند. در این نوع تشبیه تلاش ذهنی و دلالت ادبی بیشتر است.

مثال:

کیمیای عشق (کیمیا: مشبه به، عشق: مشبه)

مس وجود (مس: مشبه به، وجود: مشبه)

قدا سرو (قدا: مشبه، سرو: مشبه به)

لب لعل (لب: مشبه، لعل: مشبه به)

۱) تشبیه بلوغ را در دستور زبان، اضافه تشبیه می گویند.

دست در صفت آید / در دل و دل و دل / تا می عشق با دل از شور

دست در صفت آید / در دل و دل و دل / تا می عشق با دل از شور

۲- استعاره:

استعاره در لغت به معنای به عاریه گرفتن است و در اصطلاح بیان آرایه ای است که

آن را از تشبیه بنا می کنند با این تفاوت که واژه در آن به معنای غیر حقیقی یا مجازی به

کار می رود و تنها یکی از طرفین تشبیه (مشبه یا مشبه به) استفاده می شود:

سرو آمد: (سرو: استعاره از آدم بلند قامت) / **چرخه ما در ماه سرو بالا**

از نرگسش مروارید می بارید. (نرگس: استعاره از چشم، مروارید: استعاره از

اشک)

استعاره بر دو نوع است: **در استعاره مصرعیه** / **بوی گل از تو لایق مشرب زده کرد**

۱- استعاره مصرحه (آشکارا): هر گاه از کل تشبیه تنها مشبه به) به کار رود این نوع

استعاره را استعاره مصرحه گویند. **ما ماییم هم برده است / در چشم ما / تو از زین بر**

باز امشب ای ستاره تابان نیامدی / **باز ای سبیده شب هجران نیامدی** (شهریار)

(استعاره مصرحه از یار زیناروی که چون ستاره است / استعاره مصرحه از یار که

در ایجاد شادمانی مانند سبیدی شب هجران است.)

از لعش سخن گفت. / **تو در هر دو رکن / در چشم ما / تو از زین بر**

(استعاره مصرحه از معشوق که در زیبایی مانند ماه است)

۲- استعاره مکنیه (کنایی): استعاره ای که از تشبیه بلوغ ساخته می شود به این صورت

که مشبه ذکر می شود اما به جای مشبه به یکی از لوازم یا ویژگی های آن به کار

می رود.

به صحرا شدم عشق باریده بود / **کس تشبیه را در هر دو رکن / در چشم ما / تو از زین بر**

(عشق: استعاره مکنیه از باران / باریدن: یکی از ویژگیهای باران است)

تو را ز کنگره عرش می زنند صغیر / **ندانم که در این دامگه چه افتاده است**

(حافظ)

کنگره ی عرش: استعاره مکنیه از کاخ (کنگره یکی از اجزای کاخ است)

۱) استعاره مکنیه همان است که در دستور زبان، اضافه استعاری می گویند.

مجاز تشبیه است / در دل و دل و دل / تا می عشق با دل از شور

۳- کنایه:

در لغت به معنی پوشیده سخن گفتن است و در اصطلاح بیان، ذکر نشانه یک چیز بجای خود آن چیز است. دریافت و فهم کنایه از طریق معنی (مفهوم) صورت می‌گیرد:

- سهر انداختن (کنایه از تسلیم شدن)
- هنوز از دهن بوی شیر آیدش (کنایه از کوچک بودن)
- آب در هاون کوبیدن (کنایه از کار بیهوده انجام دادن)
- قیمت مقطوع است (کنایه از چانه نزنید)

۴- مجاز:

به کار رفتن واژه ای است در غیر معنی حقیقی به شرط وجودعلاقه و قرینه.

علاقه چیست؟ پیوند و رابطی است که میان حقیقت و مجاز وجود دارد. رایج ترین علاقه (کل به جزء، جزء به کل، محلیه)

- قرینه چیست؟ نشانه ای است که ذهن را از حقیقت باز می‌دارد؛ مانند:
- مسابقات کشتی در ایران برگزار شد / ایران به مقام نخست دست یافت. (ایران اول: حقیقت، ایران دوم: مجاز از تیم شرکت کننده به علاقۀ کل به جزء (کلیه)، به مقام نخست دست یافت: قرینه)
- پیش دیوار آنچه گویی، هوش دار / تا نباشد در پس دیوار گوش (گوش: مجاز از انسان جاسوس به علاقۀ کل به جزء، نباشد در پس دیوار: قرینه)
- تهران در آن روزها یگپارچه سیاهپوش شد. (تهران: مجاز از مردم تهران به علاقۀ کل به جزء)

علم بدیع:

علم بدیع دو نوع است: بدیع لفظی و بدیع معنوی

۱- بدیع لفظی:

مشهور ترین بدیع لفظی عبارتند از: سجع، جناس، واج آرایی

۱- سجع یا تسجع:

در لغت به معنای آواز کیوتر است و در اصطلاح بدیع آوردن کلمات هماهنگ در پایان جمله ها و قرینه های نثر که از نظر وزن و حرف آخر و یا یکی از این دو، یکسان باشند را سجع گویند.

هر کس با بدان نشیند، نیکی نیند (گلستان سعدی)

سجع ها به سه قسمت تقسیم شده اند: متوازن، مطرف و متوازی

- **سجع متوازن:** آن است که کلمات مسجع از نظر وزن و یکسان، ولی از نظر حرف آخر متفاوت باشند:

ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود. (حافظ)

- **سجع مطرف:** آن است که کلمات مسجع از نظر حروف آخر یکسان باشند، ولی از نظر وزن متفاوت (برعکس سجع متوازن):

متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد. (گلستان)

- **سجع متوازی:** آن است که کلمات مسجع هم از لحاظ وزن و هم حروف آخر، یکسان باشند. (بهترین و زیباترین نوع سجع به شمار می آید):

همه کس عقل خود را به کمال نماید و فرزند خود به جمال. (گلستان) / خانه ی دوستان بروی و در دشمنان مکوب.

۲- جناس (تجنیس):

آوردن دو یا چند کلمه در شعر و گاهی نثر که از نظر نگارش و تلفظ به یکدیگر شباهت دارند ولی از نظر معنا متفاوت باشند. جناس دو نوع است: جناس تام، جناس ناقص.

- **جناس تام:** آن است که دو کلمه همجنس در حروف و تلفظ کاملاً یکی باشند اما از نظر معنا متفاوت.

- **گلاب است گویی به جویش روان / همی شد گردد زبوش روان (روان اول: جاری شدن / روان دوم: روح و روان)**

- **برادر که در بند خویش است نه برادر، خویش است. (خویش اول: خود، خویش**

- * * *
افزایش در حرف وسط:
همدم گل نمی شود یاد سمن نمی کند
(حافظ)
- * * *
افزایش در حرف آخر:
بیار پیاده که بنیاد عمر بر باد است
(سعدی)
- * * *
۳- واج آرایی (نغمه حروف):
هرگاه یک واج (صامت یا مصوت) در کلمات یک بیت، تکرار شوند به گونه ای که کلام را آهنگین کند و بر تأثیر سخن بیفزاید و آن تکرار هرگز حشو یا زائد نباشد را واج آرایی گویند.
غنیمت است چنین شب که دوستان بینی
(سعدی)
- * * *
ریاست به دست کسانی خطاست
(سعدی)
- * * *
صامت ش، واج آرایی دارد
(سعدی)
- * * *
خواب نوشین بامداد رحیل
باز دارد پیاده را زسبیل
(سعدی)
- * * *
مصوت کوتاه - واج آرایی دارد
(سعدی)

- دوم: خویشاوند
جناس ناقص:
جناس ناقص سه نوع است: الف) جناس ناقص حرکتی (ب) جناس ناقص اختلافی (ج) جناس ناقص افزایشی
- الف) جناس ناقص حرکتی:
گوهر مخزن اسرار همان است که بود
(حافظ)
- * * *
ب) جناس ناقص اختلافی:
اختلاف در حرف اول:
هر تیر که در کیش است گریز دل ریش آید
(سعدی)
- * * *
اختلاف در حرف وسط:
سوزد مرا سازد مرا در آتش اندازد مرا
(سعدی)
- * * *
اختلاف در حرف آخر:
سوی جوی مویان آید همی
(رودکی)
- * * *
ج) جناس ناقص افزایشی:
افزایش در حرف اول:
دلا ز ریح حمسودان مزین و لائق باش
(حافظ)
- ۱) قدام آن را جناس ناقص می گفتند.
۲) قدام آن را جناس لاحق یا مضارع می گفتند.
۳) قدام آن را جناس زائد یا موزن می گفتند.